

بینش انسان

محمد علی طاهری

بینش انسان
محمدعلی طاهری

بسم الله الرحمن الرحیم

بینش انسان

محمـد علـی طاهـری

فهرست

مقدمه

انسان، که پیچیده‌ترین مخلوق الهی است، وجودی به عظمت و گستردگی جهان هستی دارد. اما در صورتی که از کسب آگاهی و معرفت نسبت به خود و جهان هستی غفلت ورزد و به درک این عظمت دست نیابد، نه تنها رشد و ارتقایی نخواهد داشت؛ اشرف مخلوقات نخواهد بود و به قرب الهی نخواهد رسید، بلکه همواره در گرفتاری و بیماری به سر خواهد برد.

بسیاری از مشکلات انسان، نسبت مستقیمی با طرز نگرش او به هستی دارد؛ زیرا در صورتی که نگاه وی منطبق بر حقیقت نباشد و او در ناآگاهی از قوانین هستی به قضاوت درباره حوادث و وقایع بپردازد، به تضادهای درونی و بیرونی می‌رسد و نه تنها به لحاظ اعتقادی سست می‌شود و خود را در جهان هستی سرگردان و بی‌پناه می‌بیند، بلکه در اثر فشارهای روانی حاصل از آن، به بیماری‌های متعدد و متنوع نیز دچار خواهد شد. در این صورت، او زندگی خود را در حال کشمکش با این عوارض سپری می‌کند و از فرصت گران‌بهای عمر بهره کمتری خواهد برد و رسالت خویش را به انجام نخواهد رساند.

بر اساس این حقیقت، یکی از ضروری‌ترین وظایف انسان، کشف حقایق جهان هستی و بازیابی قوانین آن است. بنا براین امر مهم، در کتاب حاضر برخی از مهم‌ترین اصول و قوانین مورد نظر که حاصل شناسایی نگارنده است، ارائه می‌شود تا بستری برای توجه و تفکر بهتر و مطالعه و بررسی بیشتر فراهم آید.

فصل اول

نقش بینش در زندگی

انسان در مقابل هر یک از حوادث و وقایع پیرامون خود، واکنش متفاوتی نشان می‌دهد و نکته جالب این است که در هر حادثه نیز، پندار و رفتار افراد مختلف، یکسان نیست و هر شخصی نسبت به اشخاص دیگر در مقابله با وقایع یکسان، واکنشی متفاوت و مختص به خود را دارد. برخی از این واکنش‌ها می‌توانند در ایجاد بیماری‌های مختلف سهم به‌سزایی داشته باشند. همان طور که بررسی خواهد شد، یکی از علل ایجاد بیماری در انسان، نحوه عملکرد اوست که ناشی از «بینش» وی بوده، اشکالات مربوط به آن، منشأ بیماری‌هایی است که می‌توان آن‌ها را «بیماری‌های بینشی» نامید. بنابراین، «بیماری‌های بینشی» بیماری‌هایی هستند که بر اثر بینش‌های غلط ذهنی، برای انسان به وجود می‌آیند.

برای مثال، همواره عده‌ای به محض شنیدن خبرهایی مانند کاهش ناگهانی نرخ ارز، طلا و ... در بازار، دچار سکته‌ی قلبی، رعشه بدن و سایر بیماری‌ها می‌شوند و این رخداد در دنیا بسیار شایع است، حال با توجه به قطعیت این تجربه که اکثر افراد با آن برخورد داشته اند، این سؤال پیش می‌آید که رابطه بین نرخ ارز، طلا و هر چیز دیگری از این قبیل با عملکرد قلب چیست؟ و چرا در بعضی اشخاص باعث ایجاد سکته قلبی و ... شده، در بعضی دیگر اثر بدی به جا نگذاشته است؟ و یا چرا برخی از افراد با شنیدن خبر مرگ نزدیکان، خویشان و دوستان خود به همین ترتیب دچار بیماری می‌شوند؛ در حالی که در علم پزشکی ظاهراً هیچ رابطه‌ای بین حوادث و وقایع و عملکرد اعضای مختلف بدن انسان مطرح نشده است. به راستی چرا شنیدن یک خبر می‌تواند باعث تغییرات مثبت یا منفی در جسم، ذهن و روان انسان شود؟

برای پاسخ دادن به این سؤال، ابتدا علل بیماری انسان را دسته بندی می‌کنیم. انسان به دلایل مختلفی دچار بیماری شده، سلامتی خود را از دست می‌دهد. از جمله :

– وجود آلودگی‌های میکروارگانیسمی

- کهولت، پیری و خستگی
- سوانح مختلف
- سموم و آلودگی محیط
- تغذیه ی نا مناسب
- عدم تحرک بدنی
- **بینش غلط** (بیمارهای ذهنی تنی- منتوسوماتیک)
- رفتارهای متضاد و دوگانه(بیمارهای سایکوسوماتیک)
- بیماری‌ها و نقایص مادرزادی و ارثی
- ...

همان طور که در این گروه بندی مشاهده می‌شود، وجود «بینش غلط» یکی از عوامل ایجاد بیماری در انسان است. «**بینش**» عبارت است از طرز تلقی انسان از پیرامون خود و کلیه وقایعی که او با آن‌ها مواجه می‌شود. به عبارت دیگر، آن چه انسان از رویدادهای زندگی برداشت می‌کند، از چارچوب نرم افزار بینشی که نتیجه خلاصه شده فرایندهای ذهن و روان است، عبور می‌کند و به صورت خودکار، واکنش او در برخورد با حوادث تعیین می شود. این چارچوب به صورت یک پیش برنامه و فیلتر است و در سطح نیمه خودآگاه قرار دارد؛ زیرا برنامه‌ریزی آن خودآگاه است و بر حسب نحوه تجزیه وتحلیل، به تفکر شخص بستگی دارد؛ ولی عملکرد آن به صورت ناخودآگاه و خودکار آشکار می‌گردد. در نتیجه می‌توان آن را یک برنامه نیمه خودآگاه محسوب کرد. با این توضیح معلوم می‌شود امتیازی که نرم افزار «بینش» نسبت به سایر برنامه‌های ناخودآگاهی دارد، این است که می‌توان برنامه آن را به صورت خودآگاه تغییر داد و به سمت دلخواه، هدایت و برنامه ریزی کرد.

روان، بخشی است که در آن احساسات و عواطف انسان تعریف و تعیین می‌شود و ذهن، بخشی که ادراکات، تفکرات، برداشت‌ها و نوع نگاه او را نسبت به زندگی تعیین می‌کند.

ذهن انسان در سه بخش خودآگاه، نیمه خودآگاه و ناخودآگاه فعال است. فعالیت بخش خودآگاه که وابسته به تفکر و تصمیم‌گیری است، با صرف زمان انجام می‌شود؛ زیرا مدت زمانی لازم است تا پردازش و فعالیت آگاهانه ذهن و تصمیم‌گیری بر مبنای آن، انجام و به نتیجه‌ای ختم شود.

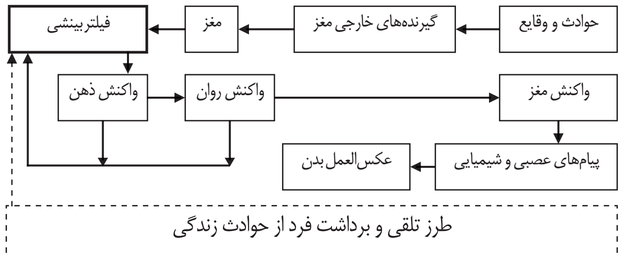
این در حالی است که بخش ناخودآگاه، بدون صرف زمان، انسان را با نتیجه برنامه‌ای از پیش تعیین شده مواجه می‌کند و واکنش‌های مربوط به این بخش، بر اساس تفکر و تصمیم‌گیری فرد انجام نمی‌گیرد. زیرا بخش ناخودآگاه به طور عمده در دوران طفولیت و تا سن ۵ الی ۶ سالگی برنامه‌ریزی می‌شود و تغییر آن در بزرگسالی، به سختی امکان‌پذیر است.[۱]

و اما بخش نیمه‌خودآگاه، در عین حال که بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین شده (اطلاعات نهادینه شده در خلال زندگی) ایفای نقش می‌کند و کنش‌ها و واکنش‌های وابسته به آن، در لحظه و بدون توجه و تصمیم‌گیری (به طور خودکار) انجام می‌شود، بر خلاف بخش ناخودآگاه در بزرگسالی نیز در دسترس و قابل تغییر است و در شرایطی که فرد، آگاهانه تصمیم به تغییر آن داشته باشد و یا نسبت به تغییر آن متقاعد شود، قابل برنامه‌ریزی مجدد است.

«بینش انسان» که شکل گرفته از اطلاعات نهادینه شده در دوران کودکی و تأثیرپذیر و تغییرپذیر از اطلاعات مورد قبول در دوران بزرگسالی است، فعالیت نیمه خودآگاه دارد و واکنش روان و بخش خودآگاه ذهن، در تغییر برنامه آن دخالت دارد.

---

۱. یکی از عوامل تغییر و اصلاح این نرم‌افزار، اشراق و رسیدن به ادراکات باطنی است.



حوادث و وقایع بیرونی توسط گیرنده‌های خارجی مغز یا حواس پنج‌گانه دریافت می‌شوند و پس از عبور از چارچوب بینش مورد ارزیابی قرار می‌گیرند؛ شدت و ضعف، خوبی و بدی، زشتی و زیبایی آن‌ها تعیین می‌شود و بر اساس آن، فرد احساس خوشبختی و بدبختی یا خوش‌شانسی و بدشانسی خواهد داشت.

در واقع، پس از عبور از این چارچوب، واکنش ذهن در مقابل وقایع مختلف آشکار می‌شود و به دنبال آن، ادراک و طرز تلقی فرد در مقابل حوادث خارجی تعیین می‌گردد. برای مثال، درک و برداشت هر کسی از پدیده مرگ، تولد، انفجار، جنگ، فقر، بیماری و ... به این چارچوب بستگی دارد. بدیهی است هر فردی درک متفاوتی از این وقایع دارد. پس از عبور از چارچوب ذهن و درک و برداشت‌های ذهنی، نوبت به بخش روان می‌رسد تا واکنش روانی و احساسی را نسبت به این حوادث و پدیده‌ها آشکار کند. در این مرحله، واکنش‌های احساسی هویدا می‌شود (وقایع به معادل احساسی خود تبدیل می‌شوند) و احساس شادی یا غم، انزجار، ناامیدی، غرور و ... ظهور خواهد یافت. در مرحله بعد، مغز از طریق ایجاد پیام‌های شیمیایی، واکنش متناسب با نتایج ذهنی- روانی از خود نشان می‌دهد و حالت‌های ذهنی- روانی به زبان فیزیک ترجمه می‌شود و در نهایت واکنش جسم را به دنبال خواهد داشت.

برای مثال، اگر عده‌ای در سالنی حضور داشته باشند و ناگهان از بیرون سالن، صدای انفجار مهیبی

شنیده شود، گیرنده های شنوایی مغز (گوش) صدای انفجار را دریافت می‌کند و افراد از وقوع این انفجار با خبر می‌شوند. در قبال این حادثه، هر یک از حاضرین نسبت به دیگری واکنش متفاوتی خواهد داشت و میزان ترس و وحشت هر کسی متفاوت از سایرین خواهد بود. علت این تفاوت در این است که اطلاعات همه حوادث از چار چوب و فیلتر شخصی بینش عبور می‌کنند که به آن «**فیلتر بینشی**» می‌گوییم.

در این فیلتر برای تعبیر و تفسیر حوادث، از قبل برنامه‌هایی داده شده است که در اثر آن‌ها، شدت و ضعف و خوشایند یا ناخوشایند بودن حوادث و وقایع تعیین می‌گردد. پس از این مرحله است که واکنش ادراکی ذهن از آن حادثه ارزیابی می‌شود و ادراک ما را نسبت به پدیده‌ها تعیین می‌کند (برای مثال در این مرحله ارزیابی می‌شود که آن واقعه انفجار مسئله خطرناکی است یا خیر) و بعد نوبت روان می‌رسد که احساس ما را نسبت به آن رویداد نشان می‌دهد (برای مثال روان تعیین می‌کند که آن پدیده مسرت بخش و یا ناراحت کننده بوده است). در واقع واکنش احساسی روان، ارزیابی‌های احساسی و عاطفی را آشکار می‌کند.

به دنبال ارزیابی‌های ذهن و روان، واکنش مغز و ترجمه حالات احساسی به زبان فیزیک و جسم آغاز شده، به صورت واکنش‌های شیمیایی نمایان می‌شود و پس از این ترجمه است که آثار فیزیکی مانند رنگ پریدگی، لرزش دست و بدن، سرخ شدن گونه و غیره بر روی جسم ظاهر می‌شود. هر یک از این حالت‌ها برای هر فردی متناسب با شدت و ضعف حوادث، خوشایند و ناخوشایند بودن و ... مشخص و ارزیابی می‌شود. به طور کلی این که هر رویداد و حادثه ای برای هر کسی حامل چه معنا و مفهومی است و چه بار ادراکی و احساسی را به او انتقال می‌دهد، در عبور از این فیلتر مشخص می‌شود.

در حادثه انفجار مورد مثال، همه افراد به یک نسبت نمی‌ترسند؛ بلکه واکنش‌های متعددی رخ خواهد

داد. به عبارتی، حادثه یکسان، اما واکنش‌ها متفاوت است؛ زیرا در بخش فیلتر بینش‌های هرانسانی شدت و ضعف حادثه به طور منحصر به فرد تعیین می‌شود.

بر اساس ارزیابی فیلتر بینشی که شدت ترس را تعیین می‌کند، به مغز دستور واکنش لازم داده می شود و به دنبال آن، مغز نیز فرمان ترشح پیام‌های شیمیایی را به بخش مربوط به آن صادر می‌کند. در واقع، عاملی که طی حوادث مختلف نوع پیام شیمیایی و میزان آن را تعیین می‌کند، «فیلتر بینشی» است. حال، در این جا با این سؤال مهم رو به رو هستیم که آیا برای مثال مغز ابتدا با ترس رو به رو می‌شود و پس از آن دستور ترشح آدرنالین می‌دهد و یا ابتدا آدرنالین ترشح می‌کند و پس از آن ترس بر انسان حاکم می‌شود؟

چنان که اشاره شد، ابتدا انسان با وقایع مواجه می‌گردد و آن‌ها را ارزیابی می‌کند و سپس دستور واکنش‌های شیمیایی صادر می‌شود. بنابراین، بخشی که ارزیابی وقایع و حوادث زندگی را بر عهده دارد، بسیار تعیین کننده است و ما باید برنامه‌ای به آن بدهیم که حداقل ضربه را متحمل شویم و سلامت ما به خطر نیفتد. مغز در این جا تنها یک رابط است که وظیفه آن، ترجمه ادراکات و احساسات به زبان جسم است.

در درمان پزشکی فقط به هورمون و پیام شیمیایی صادر شده توجه می‌شود. برای مثال در صورتی که تعادل ترشح هر یک از ترکیبات شیمیایی بر هم خورده باشد، با کمک داروهایی اقدام به متعادل کردن آن می‌کنند؛ اما اگر قبل از این که دستور اولیه به مغز صادر شود، بتوانیم در بخش فیلتر بینشی دستورات صحیح را برنامه ریزی کنیم، دیگر حوادث و وقایع نمی توانند تعادل شیمیایی مغز را بر هم بزنند.

حال فرض کنیم در مورد مثال قبلی، بعد از گذشت یک ساعت از وقوع انفجار، انفجار دیگری رخ دهد. در این صورت ممکن است واکنش پیشین را نداشته باشیم. زیرا فیلتر بینشی، کیفیت

پیام، ساخت و ساز پیام و نوع آن را تعیین می‌کند. در دفعات بعدی ممکن است واکنش ما به مراتب ضعیف‌تر یا قوی‌تر از دفعات قبلی باشد.

مثال دیگر این است که اگر فردی ماسک وحشتناکی روی صورت خود قرار دهد و ناگهان رو به روی چند نفر ظاهر شود، به تعداد افراد، واکنش‌های مختلفی رخ خواهد داد. ممکن است یکی از این افراد هیچ واکنشی نشان ندهد؛ در حالی که فرد دیگری غش کند و از حال برود؛ اما در دفعات بعد از شدت این حالت کاسته شود و پس از چند بار تکرار، وحشتناکی خود را از دست بدهد.

گاهی ممکن است افرادی در برخورد با وقایع و حوادث بیرونی دچار افسردگی شوند. اما در صورتی که همان حوادث برای دیگران نیز اتفاق افتد، آیا همه افسرده می‌شوند؟

به طور مسلم پاسخ منفی است. هر انسانی عینکی به چشم دارد که وقایع و حوادث را از پشت آن مشاهده می‌کند و جهان هستی را به رنگی می‌بینند که عینک بینشی او تعیین می‌کند. بنابراین، تعبیر و تفسیر هر کسی از زندگی و جهان هستی بر طبق عینکی است که بر چشم دارد. در نتیجه، واقعه ای که باعث ایجاد افسردگی در فردی می‌شود، ممکن است برای فرد دیگری این وضعیت را ایجاد نکند.

به این ترتیب، این فیلتر بینشی است که باید از نو مورد بررسی قرار بگیرد؛ زیرا در بسیاری از بیماری‌ها این بخش تعیین کننده است و با اصلاح آن می‌توان از بروز بسیاری از بیماری‌ها جلوگیری کرد.

بسیاری از مشکلات را می‌توان با اصلاح نگرش و تجهیز به بینش صحیح پشت‌سر گذاشت. اما چنان چه نتوانیم تعریف دقیقی از فیلتر بینش داشته باشیم و در صدد اصلاح آن بر نیاییم، در معرض مشکلات و بیماری‌های عدیده قرار خواهیم گرفت.

«فیلتر بینش» یک نرم افزار است که نگاه و تصمیم گیری‌های آنی انسان، به برنامه‌های آن بستگی دارد. بنابراین، چگونگی برنامه ریزی این نرم افزار مهم است. زیرا می‌تواند صحیح یا غلط برنامه ریزی شود. اگر بتوانیم برنامه‌های صحیحی به این نرم افزار بدهیم، می‌توانیم بهترین تصمیم‌گیری

و واکنش را در زندگی خود داشته باشیم.

برای مثال فردی در برابر مشکلات مالی دچار مسایل و بیماری‌هایی می‌شود و فردی دیگر در برخورد با این گونه ناملایمات هیچ‌گونه لطمه روانی، ذهنی و جسمی نمی‌بیند. واکنش هر یک از ما در رو به رو شدن با حوادث، بستگی به برنامه‌ریزی این فیلتر دارد.

در حقیقت، فقط سموم، میکروارگانیزم‌ها، سوانح، حوادث، آلودگی‌های محیطی و ... موجب نارسایی در سلامت انسان نمی‌شوند و علاوه بر این عوامل، بینش‌های غلط در تجزیه و تحلیل وقایع و حوادث بیرونی نیز می‌تواند سلامت او را به صورت مهلکی به خطر اندازد و وی را دستخوش نابسامانی‌های جسمی کند. زیرا بینش، ارزیابی های ذهنی انسان را از هر چه که پیرامون او و در جهان هستی می گذرد بروز می‌دهد و به دنبال آن واکنش‌های روان و جسم، پاسخی برای این ارزیابی‌ها خواهد بود. بنابراین، ذهنی که به طور صحیح برنامه‌ریزی نشده باشد، می‌تواند موجب ابتلا به بیماری شود. این بیماری‌ها را بیماری‌های «بیماری‌های ذهنی‌تنی– mentosomatic» نامگذاری می کنیم.

از خصوصیات این دسته از بیماری‌ها این است که به یکباره و ناگهانی رخ می‌دهند؛ در حالی که بیماری‌های سایکوسوماتیک (روان‌تنی– psychosomatic) به مرور و در طی زمان طولانی اتفاق می‌افتند.

بینش انسان با بخش‌های دیگر ذهن رابطه‌ای دوطرفه دارد و اشکالات بینشی، با تأثیر منفی خود بر ذهن می‌توانند باعث اختلالات جسمی شوند. برای مثال، بینش غلط به طور غیر مستقیم موجب «عدم یکپارچگی ذهن» می‌شود و این عارضه، یکی از عوامل بروز «بیماری‌های ذهنی‌تنی» است.

ذهن، یکی از بخش‌های مدیریتی وجود انسان و شامل بخش‌های زیر است که هر یک، زیر مجموعه‌های مفصلی دارد:

- مدیریت سازمان‌دهی بدن و سلول
- مدیریت سازمان‌دهی ادراکات انسان

– مدیریت سازمان‌دهی اطلاعات (آرشیو و بایگانی اطلاعات)

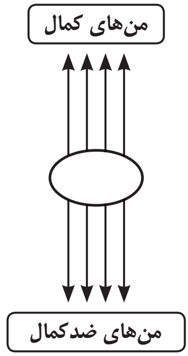
یک ذهن مشوش و به هم ریخته نمی‌تواند به خوبی بدن انسان را مدیریت کند. بنابراین، فردی که صاحب چنین ذهن آشفته‌ای است، آمادگی بالایی برای ابتلا به بیماری‌هایی دارد که در آن‌ها به نوعی برنامه سلول و بدن مختل می‌شود. از نمونه این دسته از بیماری‌ها می‌توان به انواع سرطان‌ها اشاره کرد. در این بیماری ها سلول ها برنامه خود را گم می کنند و دچار تکثیر بی رویه یا کم کاری و تحلیل عضو مربوط به خود می‌شوند.

جلوگیری از اغتشاش ذهن، یکی از بزرگ‌ترین تلاش‌های انسان در طول تاریخ است. زیرا او خیلی زود به این مسئله پی‌برده است که یک عامل درونی عنان اختیار او در فکر کردن را در دست دارد و به سمت دلخواه خود می کشاند.

شاید چند هزار سال است که انسان می‌خواهد کنترل فکر خود را در اختیار داشته، بر آن مسلط باشد. اما این عامل درونی که یک پارچگی ذهن او را به هم می‌زند، مانع می‌شود و در جهت ضد کمال عمل می کند. زیرا ذهنی که دچار تشتت است، به خوبی نمی‌تواند در مورد هستی و چگونگی آن تفکر کند و در هر لحظه این عامل مزاحم او را به سویی می‌برد و او در این گردش‌های ذهنی سرانجام خسته شده، بدون این که هیچ نتیجه‌ی مثبتی به دست آورده باشد، از تلاش دست می کشد.

به طور کلی، انسان در درون خود در کشاکش دو دسته از «من»ها قرار دارد که هر دسته می‌خواهند او را به سویی بکشانند: یک دسته به سوی کمال و دسته دیگر به سوی ضدکمال. یکی از «من»های ضدکمال، همین «من» است که نمی‌گذارد ذهن انسان در یک لحظه و یک‌جا حضور داشته باشد و در جایی قرار بگیرد که هست. این عامل بازدارنده با زمان، مکان و ... بازی می کند. به این صورت که اگر در زمان حال قرار داشته باشیم، ما را به گذشته یا آینده می‌برد و در غیر این صورت در همان زمان حال، فکر را از مکانی که در آن قرار داریم، به مکان دیگری انتقال می‌دهد و گاهی نیز ذهن ما را

با موضوعات متعدد و گوناگون (بدون این که با زمان ارتباطی داشته باشد)، درگیر می کند.



فردی که دارای ذهن مغشوش است، درخواب هم ادامه همان روند روز را دنبال می‌کند. ذهن در حالت خواب وظیفه دارد که فایل‌های اطلاعات مربوط به زمان بیداری را مرتب کند و در جای درست بچیند تا در مواقع لزوم به راحتی در دسترس قرار گیرد و فرد از حافظه‌ی خوبی برخوردار باشد و همچنین، استرس‌ها و تنش‌های ناشی از این اطلاعات را (که در طی روز ایجاد شده است) آزاد کند تا پس از خواب، بدن هیچ‌گونه تنشی نداشته باشد.

علاوه بر این، وظیفه اصلی مدیریت سازماندهی سلول و بدن تعیین شرح وظیفه اجزای بدن از طریق توزیع شعوری است. اگر این مدیر دستور و شرح وظیفه صحیحی به سلول‌ها عرضه نکند، آن‌ها دچار پر کاری (سرطان) و یا کم کاری (تحلیل رفتگی) می‌شوند.

دلیل این عارضه، به هدر رفتن و تلف شدن بخش زیادی از انرژی مدیر بدن در اثر بینش غلط است.

برخی از اشکالاتی که منجر به این اتلاف انرژی می‌شود، عبارتند از:

– درگیری بیش از حد ذهن با مسایلی که هیچ ارتباطی به فرد ندارد و در زندگی او مؤثر نیست

– تبعیض و کثرت‌طلبی ناشی از بینش غلط

– قضاوت‌های بی‌مورد ناشی از بینش غلط

تبعیض و کثرت طلبی:

درگیر شدن ذهن انسان با وحدت جهان هستی و چند پارچه کردن آن یعنی کثرت‌بینی وتبعیض بین اجزای هستی باعث صرف انرژی ذهنی بیشتری می‌شود. سروده‌ای از مرحوم سهراب سپهری به خوبی این موضوع را بیان می‌کند:

«من نمی‌دانم که چرا می‌گویند، اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست!

و چرا در قفس هیچ‌کسی کرکس نیست!

گل شبدر چه کم از لاله‌ی قرمز دارد؟!

چشم‌ها را باید شست! جور دیگر باید دید!

واژه‌ها را باید شست!

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.»

قضاوت‌های بی‌مورد ناشی از بینش غلط:

وقتی عابری از پیاده‌رویی عبور می‌کند و مشخصات ظاهری همه افرادی که از مقابل او می‌گذرند را از نظر چاقی و لاغری، زشتی و زیبایی، کوتاهی و بلندی قد و... ارزیابی می‌کند و حتی در بعضی مواقع مشخصات درونی آن‌ها (مانند خوش جنسی و بد جنسی و...) را مورد بررسی و قضاوت قرار می‌دهد، انرژی ذهنی بسیار زیادی صرف می‌شود و به هدر می‌رود. به همین دلیل، مدیریت ذهن دچار خستگی و آشفتگی می‌شود و در اداره و مدیریت بدن دچار اختلال می‌گردد.

به طور کلی، از آن‌جا که انرژی ذهنی انسان محدود است، برای صرف این انرژی، نیاز به طرح و برنامه‌ای است که لازم است تحت عنوان «**مدیریت انرژی ذهنی**» مورد مطالعه قرار گیرد.

فصل دوم

اشکالات بینشی

مهم‌ترین اصول بینشی حاکم بر زندگی انسان که عدم تجهیز به آن‌ها می‌تواند مشکلاتی برای او به وجود آورد و منجر به بیماری شود، عبارتند از:

- شناخت، فهم و درک جهان هستی و قوانین حاکم بر آن
- شناخت، فهم و درک جهان دوقطبی
- شناخت، فهم و درک مسیر و مقصد
- شناخت، فهم و درک هدف و وسیله
- شناخت، فهم و درک عشق زمینی
- شناخت، فهم و درک صالح بودن
- شناخت، فهم و درک زمان (عدم هم‌فازی با زمان)
- شناخت، فهم و درک فلک (عدم هم‌فازی با فلک)
- شناخت، فهم و درک یکپارچگی ذهن
- شناخت، فهم و درک رسیدن به بلوغ روانی
- ...

عدم شناخت، فهم و درک جهان هستی، قوانین و اصول حاکم بر آن

عدم شناخت، فهم و درک جهان هستی مادی از اشکالات ریشه ای و اساسی در بینش انسان است. جهان هستی مانند کتابی است که قوانین زندگی را به انسان می‌آموزد و عدم توجه به این کتاب باعث عدم هماهنگی وی با آن و بروز اشتباهات جبران ناپذیری در زندگی می‌شود. خداوند در قالب این کتاب که حاوی آیات آشکار او است و همواره در تمام طول تاریخ و در همه نقاط دنیا پیش روی همه انسان‌ها بوده است و خواهد بود، قوانین نگرش به زندگی و برخورد با آن را عرضه کرده است تا به این وسیله «بینش» او برنامه‌ریزی شود.

به نزد آن که جانش در تجلی است   همه عالم کتاب حق تعالی است

(شبستری)

در حقیقت، جهان هستی مادی، کتاب آیات آشکار الهی است و با خواندن این کتاب است که می‌توان پایه و اساس نگرش درست را کشف و بینش صحیحی را برنامه‌ریزی کرد.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النهَّارِ لآيَاتٍ لِّأُوْلِي الْأَلْبَاب: همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و در آمد و رفت شب و روز نشانه‌هایی برای اهل خرد وجود دارد.»

(سوره۳- آیه۱۹۰)

انسان برای رسیدن به کمال و تعالی به وجود راهنمایانی نیازمند است که آن‌ها را واسطه‌های هدایت می‌نامیم. هر عاملی اعم از انواع جماد، نبات، حیوان و انسان که به هر شکلی در راستای شناسایی و درک قوانین حاکم بر جهان هستی او را یاری می‌کنند، در این زمره محسوب می‌شود.

بلبل ز شاخ ســـرو، به گلبانگ پهلوی   مـــی‌خواند دوش، درس مقامات معنوی

یعنی بیـا، که آتش موســی نمود گُل   تا از درخـت، نکتـــــه تـوحـیـد بشنوی

(حافظ)

برای حرکت انسان در راه او و به سوی او لازم است که همه وسایل و امکانات به کار گرفته شود: «... و ابتغوا الیه الوسیله» (مائده – ۳۵)

کتاب هستی یکی از این وسایل است که ذره به ذره آن می‌تواند برای انسان درس‌ها داشته باشد و به او کمال بخشد.

به خاطر دارم سال ها قبل روزی که بسیار گرفته، افسرده و ناامید بودم، عازم کوه شدم و بی‌هدف در کوه مسیری را طی می‌کردم که با تخته سنگ بزرگی مواجه شدم. بی‌اختیار آن را زیر نظر گرفتم و با دقت به آن نگاه کردم. به ناگاه متوجه این پدیده خیلی عجیب شدم که در دل این تخته سنگ،

گیاهی جوانه زده بود. دیدن این صحنه، بی‌اختیار این پیام را در ذهنم نقش بست که "حتی در دل سنگ نیز امکان جوانه زدن هست".

همه کتب آسمانی، انسان را به تفکر و تعمق در باره کتاب هستی دعوت کرده‌اند. شاید بزرگترین گناه انسان این باشد که از دنیا برود؛ بدون آن که قوانین و اصول حاکم بر هستی را بشناسد. با شناخت این قوانین، پایه و اساس بینش‌ها از کتاب آیات آشکار الهی (کتاب مبین) استخراج می‌شود و عدم این شناخت از عمده مسایلی است که منجر به مشکلات بینشی و بیماری می‌شود. برخی از قوانین حاکم بر جهان هستی عبارتند از:

- قانون نسبیت
- قانون اوج و حضیض(قانون فواره)
- قانون نظم و بی‌نظمی
- قانون علف هرز
- قانون جهان دوقطبی
- قانون عمل و عکس العمل
- قانون تضاد
- قانون عدم تکرار و مانند
- قانون حرکت در سکون
- قانون تولد و مرگ
- قانون تغییر
- ...

عدم شناخت، فهم و درک جهان دوقطبی

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات بینشی انسان در رابطه با عدم شناخت، فهم و درک جهان دوقطبی است. یعنی او به چیستی جهان دوقطبی(جهان تضاد) و منظور از آن پی‌نبرده است و یا اگر به آن واقف است، در عمل به این آگاهی مهم توجهی ندارد. اساس و خمیر مایه جهان دوقطبی که انسان در آن قرار دارد، همان دوقطبی بودن و تضاد است. خداوند دو شبکه مثبت و منفی را آفرید و انسان را در وضعیت انتخاب بین این دو شبکه قرار داد؛ در حالی که میل به این دو را نیز در وجود او نهاد تا بتواند به اختیار خود هر یک از این دو شبکه متضاد را انتخاب و به سوی آن حرکت کند: «فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقواها: سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به او الهام کرد» (سوره‌ی الشمس آیه‌ی ۸). این آزمایش بزرگی است که پختگی و کار آزمودگی به دنبال دارد و اگر نبود، هرگز در جهان هستی تجربه‌ای متعالی ایجاد نمی‌شد.

اما انسان فراموش می‌کند که در کجا قرار دارد و منظور از آفرینش این دنیای پر از تضاد چیست. دنیایی که در یک سو فساد، ظلم و بی‌عدالتی و ... و در سوی دیگر آن حق و عدالت، ایثار و فداکاری و ... در جریان است. برخی افراد فکر می‌کنند که در طراحی خلقت اشتباهی رخ داده است و یا خداوند نسبت به ظلم و فساد بشر در زمین بی‌اطلاع یا بی‌تفاوت است. در حالی که از همان ابتدای خلقت حتی ملائک نیز به علت تسلط بر زمان (عدم وجود زمان برای آن‌ها) می‌دانستند که چه اتفاقاتی خواهد افتاد و انسان چگونه رفتار خواهد کرد.

تقریباً بسیاری از انسان‌ها در مواجهه با ظلم به سرعت به خداوند اعتراض می‌کنند که چرا ظلم و بی‌عدالتی وجود دارد و گاهی به محض برخورد با ظلم و بی‌عدالتی، فقر و گرسنگی و ... خشمگین و ناراحت فریاد می‌زنند که "پس خدا کجاست؟ مگر نمی‌بیند که چه فساد و ظلمی انسان را در برگرفته است؟". برخی نیز به دنبال این اعتراض و شکایت می‌گویند: "من این خدا را دیگر قبول ندارم."

آن‌ها فراموش کرده‌اند که طراح و خالق خیر و شر خود خداوند است و اگر می‌خواست که شری نباشد، جهانی می‌آفرید که در آن نه ظلمی وجود داشت و نه فسادی. در این صورت جهان، جهان ملایک بود و هنر انسان در غلبه بر شر، در هستی به ظهور نمی‌رسید.

اگر به حالت اعتراض این سؤال را طرح کنیم که چرا فرعون و امثال او پا به هستی گذاشته‌اند و یا بپرسیم که چرا ظلم وجود دارد، پاسخ این است که یک مسأله مهم را نادیده گرفته‌ایم و آن، این است که جهان دوقطبی آفریده شده است و ما در میان دو قطب متضاد آن قرار گرفته ایم تا در آزمایشی بزرگ، خیر و شر را تجربه کنیم و بتوانیم با انتخاب خود، مسیر کمال را بیابیم و از ظلمت به سوی نور برویم و با این عمل توانایی و قابلیت ویژه خود را در جهان هستی نشان دهیم. اما اگر سمت و سو و انتخاب در میان نبود و جهان به جای دوقطبی بودن، تک قطبی بود، از آزمایش گریخته بودیم. در این حالت، صورت مسأله پاک شده بود و طرح آفرینش انسان به هیچ هدفی منتهی نمی‌شد. در واقع ظلم و بی عدالتی و ... لازمه جهان دوقطبی و جزء لاینفک آن است که انسان باید با آگاهی و ادراکات مربوط به آن، خود را از آن باز دارد و راضی به ظلم نسبت به دیگران و هستی نباشد. ما می‌توانیم با ظلم مبارزه کنیم و می‌توانیم با آن همراه شویم؛ یعنی یا راه امام حسین(ع) را برویم و یا راه یزید را.

بنابراین، در جهان هستی مادی، قانون تضاد حاکم است و انسان در دل این تضاد قرار دارد و از آن جدا نیست تا بتواند موضع خود را در مقابل این تضاد مشخص کند و تکلیف خود را بیابد و به آن جامه عمل بپوشاند؛ نه این که به اصل صورت مسأله اعتراض کند که چرا تضاد وجود دارد. باید به این نکات توجه داشته باشیم و همچنین بدانیم که عدم درک تضاد حاکم بر زندگی انسان و اعتراض به وجود آن، به خودی خود موجب افزایش تضاد بین انسان و خالق می‌شود و در عین حال که مشکلی را حل نمی کند، به سردرگمی و خودخوری بیشتر منجر می‌گردد. علاوه بر این، طرح این

اعتراض‌ها و چراها انرژی ذهنی را هدر می‌دهد و موجب حرص خوردن، خودخوری و ... شده، برای انسان نتیجه‌ای جز بیماری نخواهد داشت.
انسان برای این زندگی بر کره خاکی را آغاز نکرده است که نسبت به خلق تضاد اعتراض کند. او برای این آفریده شده است که تضاد را تحت کنترل خود درآورد و به این وسیله قابلیت وجودی خود را به هستی عرضه کند؛ همان قابلیتی که خداوند با علم به آن، در پاسخ به اعتراض ملائک درباره خلقت انسان فرمود« إنی أعلم ما لا تعلمون: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» (۳۰- بقره).

عدم شناخت، فهم و درک مسیر و مقصد

انسان در هر لحظه به دنبال مقاصدی بوده، برای رسیدن به آن‌ها مسیرهایی را ترسیم می‌کند. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا فقط مقصد اهمیت دارد و طی کردن مسیر مهم نیست؟
فرض کنید قصد داریم به سفری برویم که مقصد آن مشخص است و برای آن بهترین مسیر و وسیله نقلیه را نیز در نظر می‌گیریم. در این صورت آیا فقط رسیدن به مقصد مهم است و طی مسیر ارزشی ندارد؟ و به طور کلی آیا در زندگی مسیر مهم‌تر است یا مقصد؟
برای این که منظور از این سؤال بهتر معلوم شود، مثالی را در قالب یک فرض طرح می‌کنیم: در نظر بگیرید که می‌خواهیم با اتوبوس سفری از تهران به زاهدان داشته باشیم. به محض حرکت، فردی از بین مسافرین از جای خود بلند می‌شود و خطاب به همه حاضرین می‌گوید: "خانم‌ها و آقایان! من یک جادوگر هستم و قادرم برای شما کارهای شگفت انگیزی انجام دهم. من می‌توانم کاری کنم که زمان مورد نیاز برای این مسافرت طولانی در یک چشم به هم زدن سپری شود و شما هم اکنون به مقصد برسید و این زمان خسته کننده را در یک لحظه بگذرانید. آیا شما مایلید برایتان این کار شگفت انگیز را انجام دهم؟"

حال هر یک از ما مسافرین چه تصمیمی خواهیم گرفت؟ در مورد انتخاب مسافرین دیگر چه حدسی می‌توان زد؟ به نظر می‌رسد چند نفر مایل خواهند بود جادوگر مورد نظر این کار محیرالعقول را برای آن‌ها انجام دهد و کاری کند که به جای ۲۰ ساعت ماندن در اتوبوس، در یک چشم برهم زدن به مقصد برسند؟ می‌توان حدس زد که تقریباً همه با این پیشنهاد موافق خواهند بود.

برای روشن شدن موضوع باز هم مثال دیگری را می‌آوریم. فرض کنید جادوگر مورد بحث به تعدادی از خانم‌هایی که اخیراً حامله شده‌اند بگوید: "میل دارید کاری کنم که نه ماه دوران حاملگی در یک چشم برهم زدن طی شود و هم اکنون در موقعیت وضع حمل قرار بگیرید تا چند لحظه دیگر فرزندتان به دنیا بیاید؟"

شاید همه آن‌ها بخواهند که همان لحظه فرزند آن‌ها به دنیا بیاید. حال تصور کنید فرزند همه این خانم‌ها متولد شود و باز هم این جادوگر خطاب به این مادران بگوید "می‌خواهید کاری کنم که فرزندان شما در یک چشم برهم زدن یک‌ساله شده و در حال ادای کلمات شیرین باشد و پس از آن آیا دوست دارید که ببینید فرزندتان سه‌ساله شده و در حال دویدن و بازی است؟ می‌خواهید ببینید که فرزند شما هم اکنون باز هم بزرگتر شده است و می‌خواهد به مدرسه برود؟آیا مایلید هم اکنون فرزندتان را در حال رفتن به مدرسه ببینید؟ در حال رفتن به دانشگاه چطور؟ می‌خواهید او را در شرف ازدواج ببینید؟"

در سایر موارد مانند اخذ پایان‌نامه تحصیلی، گواهی‌نامه رانندگی و ... چند نفر حاضرند که در یک چشم به هم زدن مدارک مورد نظر خود را اخذ کنند؟ و یا در مورد خرید خانه، ماشین و ... دوست دارند هم اکنون زمان لازم برای رسیدن به آن طی شود و در همین لحظه به خواسته مورد نظرشان برسند؟

باید بگوییم که تقریباً همه برای این حذف زمان‌ها آماده‌اند و تمایل دارند جادوگر مورد نظر، آن‌ها را

به طور سریع به خواسته مطلوبشان برساند و در ازای آن زمان مورد نیاز برای طی کردن آن مسیر را در یک لحظه به این جادوگر تقدیم کنند.

اکنون به سؤال مورد بحث باز می‌گردیم که در زندگی طی مسیر با ارزش‌تر است یا رسیدن به مقصد؟ برای پاسخ به این سؤال باید بدانیم سرمایه‌ای در اختیار داریم که همان طول زندگی (عمر) ماست. این سرمایه برابر است با مجموع زمان مسیرها و زمان مقصدها. یعنی:

زمان مقصد + زمان مسیر= طول زندگی و عمر

برای طی کردن همه مسیرها زمان مشخصی وجود دارد. برای مثال، زمان لازم برای طی کردن مسیر تهران تا زاهدان با اتوبوس ۲۰ ساعت است. اما زمان رسیدن به هر مقصد بیش از یک لحظه نیست و در این مثال به اندازه یک ترمز کردن است. همین که اتوبوس به ترمینال برسد و راننده اتوبوس را متوقف کند و ترمز دستی را بکشد، این مسیر تمام شده است و به مقصد رسیده‌ایم و مقصود همه مسافرین که رسیدن به این شهر بوده است، حاصل شده است و از این جا مقصد دیگری آغاز می‌شود و همه به دنبال وسیله‌ای می‌گردند که خود را به مقصد بعدی برسانند. در این صورت آن‌ها باید مسیر دیگری را طی کنند تا به مقصد بعدی مورد نظر برسند. زندگی یعنی گذران همین مسیرها و مقصدها.

زمان مقصد صفر ثانیه است(یک لحظه). برای مثال، چند ماه زحمت می‌کشیم و وقت می‌گذاریم و در یک لحظه گواهی‌نامه رانندگی خود را دریافت می‌کنیم. یعنی مقصدی به نام گرفتن گواهی‌نامه رانندگی را برای خود در نظر می‌گیریم و برای رسیدن به آن تلاش بسیاری می‌کنیم تا سرانجام روزی گواهی‌نامه را به دست می‌آوریم. اما در همان لحظه که آن را دریافت می‌کنیم (در لحظه رسیدن به مقصد)، این مقصد پشت سر گذاشته می‌شود. مثال دیگر این است که برای خرید یک

دستگاه آپارتمان چند سال تلاش می‌کنیم تا این که روزی در محضر ثبت اسناد و املاک، در دفتر ثبت نوشته شود "ثبت با سند برابر است" و ما آن را امضاء کنیم. همین که دستمان را از روی کاغذ برمی‌داریم، این مقصد نیز به پایان رسیده است.

بنابراین، زمان رسیدن به مقصد حدود صفر ثانیه است و لحظه‌ای بیشتر به حساب نمی‌آید. از این رو، در اصل، زندگی برابر است با زمان طی مسیر؛ یعنی در واقع، زندگی همان مسیر است.

زمان طی مسیر= زندگی

اما در زندگی اغلب افراد، فقط مقصدها ارزش دارد و آن‌ها خواهان مسیرهایی که به این مقصدها ختم می شوند، نیستند. همه این افراد مسیرها را فدای مقاصد خود می کند. زیرا به شدت خواستار این هستند که هر مسیری به سرعت طی شود و زمان به سرعت سپری گردد تا زودتر به مقصد مورد نظر خود برسند. این مقاصد گاهی رفتن به یک شهر و مکان است و گاهی صاحب فرزند شدن، گرفتن مدرک تحصیلی، صاحب خانه شدن و ... .

انسان در هر لحظه در حال تعیین مقصدی است و همین که آن را تعیین کرد، دیگر به آن مقصد چشم دوخته، مسیر را نمی‌بیند و حاضر است همه زمانی را که برای طی آن مسیر لازم است به سرعت سپری کند و آن را در یک لحظه جا بگذارد تا در عوض مقصد مورد نظر خود را در اختیار داشته باشد. بنابراین، آن گونه که باید از مسیر استفاده نمی‌کند و از آن لذت نمی‌برد؛ به همین دلیل نیز زندگی نمی‌کند. همه افراد پس از سپری شدن سال‌هایی از عمرشان، می‌گویند" نمی‌دانیم چرا عمر مثل برق و باد گذشت" ولی اغلب کسی به این نکته واقف نیست که این اشکال از سوی خود اوست که زمان‌ها را نمی‌خواسته است و تنها به مقصدها می‌اندیشیده است. در نتیجه، هر کسی که عمر خود را به فکر مقاصد و بدون توجه

به مسیر زندگی سپری می‌کند، همه عمر خود را باخته است.

بسیار می‌شنویم که افراد می‌گویند «ای کاش این چند ماه هم زودتر تمام می‌شد تا می‌توانستم مراسم ازدواج خود را برگزار کنم» و یا «ای کاش این ده سال زودتر می‌گذشت تا اقساط بانک تمام می‌شد و دیگر موظف به پرداخت قسط وام خرید خانه نبودم». غافل از این که روزی که این اقساط بانکی تمام شود، ده سال از زندگی گذشته، سرمایه اصلی زندگی از دست رفته است. با این حساب، هرگز نباید با نگاه انحصاری به خواسته‌ها، خواستار سر آمدن زمانی باشیم که اقساط بانکی آپارتمان ما یا کارهای دیگر تمام شود.

انسان با دو نوع موریانه نامرئی خطرناک مواجه است. این دو نوع موریانه عبارتند از "موریانه «چه می‌شد اگر ...؟»" و "موریانه‌ی «کِی می‌شود ...؟»". این دو نوع موریانه زندگی انسان را می‌بلعند و نمی‌گذارند که او زندگی کند. آن‌ها همه مسیرها را از انسان می‌ربایند. اکثر افراد زمانی که در مسیر هستند، مدام به خود می‌پیچند که «کی می‌شود به مقصد برسیم؟». این موریانه نمی‌گذارد به مسیر توجهی کنند و از آن لذت ببرند. در نتیجه، در پایان مسیر خسته خواهند بود. زیرا آن‌قدر در طی مسیر پریشانی داشته‌اند که دچار گرفتگی شده‌اند و به همین دلیل، بدن آن‌ها مسموم است و کاملاً در حالت بی‌حوصلگی و عصبی به سر می‌برند.

به این ترتیب که انسان چشم به مقصدها می‌دوزد و به سرعت مسیرها را فدای آن می‌کند، ناگاه خود را در کنار گور می‌یابد؛ در حالی که همان جادوگر را بالای سر خود می‌بیند که به او می‌گوید می‌خواهی کاری کنم که هر چه سریع‌تر مراسم غسل و کفن و به خاک سپاری انجام شود تا معطل نشوی؟ شاید این جا باشد که او با زبان بی‌زبانی فریاد بکشد که «نه. این مقصد را نمی‌خواهم. اصلاً هیچ مقصدی را طالب نیستم و ای کاش طالب هیچ مقصد دیگری نیز نبودم».

با توجه به مطالب ذکر شده، انسان قاتل «زمان» است. او بی‌وقفه در حال حذف مسیرهای حصول

مقاصد خود بوده، در حقیقت در حال از دست دادن «زمان» است که توسط او کشته می‌شود. در نتیجه، یکی از شهودی که به زبان انسان شهادت می‌دهد، «زمان» است (والعصر* ان الانسان لفی خسر) که انسان با کشتن آن، به خود ظلم بزرگی روا می‌دارد؛ ظلمی غیر قابل جبران. زیرا «زمان» اصلی‌ترین سرمایه‌ای است که انسان برای سرمایه‌گذاری در زندگی خود در اختیار دارد. این سرمایه به طور دایم در حال کاهش است و او این کاهش را سرعت می‌بخشد.

اما از نقطه نظر تأثیر مجادله درباره «مسیر» در ایجاد بیماری، باید خاطر نشان کرد که اگر انسان طالب مسیر نباشد و بخواهد که زودتر زمان آن سپری شود؛ از آن جا که به خواست او رسیدن به مقصد به طور فوری تحقق پیدا نمی کند، دچار کلافگی، اسپاسم، عصبی بودن، بی‌حوصلگی و حرص خوردن می‌شود و این حالات نیز باعث ترشح مواد شیمیایی مسموم کننده در بدن و در نهایت، منجر به بیماری می‌شوند.

بنابراین، انسان باید در حال همراهی با مسیر زندگی کند؛ از آن لذت برد و هرگز خواهان اتمام مسیر نباشد. زیرا در غیر این صورت، مرگ را طالب شده است؛ بدون آن که از زندگی خود بهره‌ای ببرد. همه ما باید بدانیم که با اتمام هر مسیر و رسیدن به هر مقصدی، گامی دیگر به سوی گور برداشته می‌شود و روزی پشیمان خواهیم شد که چرا ارزش مسیرهای زندگی خود را ندانسته‌ایم.

عدم شناخت، فهم ودرک هدف و وسیله

همه ما در زندگی با این سؤال مهم رو به رو هستیم که چه چیزی هدف و چه چیزی وسیله است؟ اهمیت این سؤال در این است که چون هر وسیله‌ای تاریخ انقضای مصرف دارد، اگر وسیله‌ای را به جای هدف در نظر بگیریم، پایه‌های زندگی خود را بر روی آب بنا کرده‌ایم و هر لحظه ممکن است که این پایه‌ها فرو بریزد.

اگر پای صحبت سالمندان بنشینیم و از آن‌ها سؤال کنیم که هدف از زندگی آن‌ها چه بوده است و در زندگی چه هدفی را دنبال کرده‌اند، شاید پاسخ بسیاری از آن‌ها این باشد که ما فرزندان خود را بزرگ کردیم، امکانات تحصیل برای آن‌ها فراهم کردیم و آن‌ها را سر و سامان داده، به خانه بخت فرستادیم و ... . در حقیقت، هدف بسیاری از مردم تلاش برای فرزندانشان است.

اگر همین سؤال را از اساتید دانشگاه بپرسیم، اکثر قریب به اتفاق آن‌ها این پاسخ را خواهند داد که صدها فرد تحصیلکرده اعم از دکتر و مهندس و ... را تحویل جامعه داده‌اند و به دنیای علم خدمت کرده‌اند و ... . در حقیقت، هدف عده‌ای از مردم، خدمات علمی است.

حال اگر از ما همین سؤال پرسیده شود، چه پاسخی خواهیم داشت؟

هر یک از علم، سلامتی، ثروت، قدرت، شهرت، دین، فرزند، همسر، آرامش، خوشبختی، خدمت به خلق، آزادی، عبد بودن، ازدواج، عشق، عرفان و ..... را که در نظر بگیریم، وسیله‌ای در راه نیل به یک هدف است و آن هدف نمی‌تواند چیزی جز «کمال» باشد.

برای مثال، از آموختن علم، هدف دیگری دنبال می‌شود و همین طور دین، وسیله‌ای برای هدایت است و خدمت به خلق، وسیله ای برای ارتقاء.

از این رو تنها یک هدف قابل قبول وجود دارد و جز آن، هر چه که هست وسیله است. همه وسیله‌ها برای این است که ما ارتقاء یابیم و به سمت هدف کمال برویم. منظور از کمال، کمال مطلق (خداوند) است و حرکت به سوی خدا با به خود آمدن تحقق می‌یابد. به این معنا استفاده از واژه «خدا» تذکر به انسان است که: خود آ یعنی به خود بیا.

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات بینشی که موجب بیماری می‌شود، عدم شناخت هدف و وسیله است. ما می توانیم هدف یا وسیله را به عنوان ستون زندگی خود انتخاب کنیم. اگر ستون زندگی و تمام سرمایه گذاری عمر بر وسایلی از قبیل ثروت، قدرت، فرزند، همسر و ... باشد، نتیجه ای جز ضرر

در پی ندارد. زیرا هر لحظه ممکن است این وسایل از دست برود. در واقع، وسایل ثبات ندارند. برای مثال، ممکن است فرزند ناخلف شود یا همسر زندگی مشترک را ترک کند و یا ثروت به باد رود و ... . حتی اگر بخواهیم ستون زندگی را بر علم پایه گذاریم، باید بدانیم این امکان هست که در سانحه ای حافظه خود را از دست بدهیم و حتی اسم خود را فراموش کنیم و ... .

اما اگر هدف و پایه زندگی کمال باشد، از بین رفتنی نیست و هر آن چه در زندگی تغییر کند و وسایل باشند و یا نباشند، هدف (کمال) ثابت است؛ از این رو باید زندگی را بر پایه ای ثابت بنا گذاریم نه پایه‌ای متغیر.

انسان از فراز لذت می برد؛ زیرا در فطرت خود میل به ارتقاء و کمال جویی دارد. اغلب ما بدون این که به این حقیقت واقف باشیم، به صورتی ناخودآگاه از فراز لذت می بریم. انسان گاهی این فراز را در کوهنوردی، پرواز و حتی مال اندوزی، تسلط بر کار و ... می یابد.

اگر حرکت به سوی کمال را به حرکت به سوی قله کوهی تشبیه کنیم، بهتر می توانیم برخی از قوانین این حرکت را شناسایی کنیم.

برای کوه نوردی یا فتح قله قوانینی وجود دارد. از جمله این که یک کوهنورد حرفه ای بر حسب توان مالی خود، بهترین وسایل را برای کوهنوردی فراهم می کند. برای او سبک بودن این وسایل و کارایی آن ها مهم است و در این زمینه خساست ندارد. در حرکت به سوی کمال نیز لازم است از بهترین و ساده ترین امکانات استفاده کرد. گم شدن در الفاظ و اصطلاحات سنگین و پیچیده مناسب ارتقاء و کمال نیست.

کوهنوردان غیر حرفه ای دو دسته اند: یک گروه از آن ها در حین کوهنوردی تنها به وسایلی که تهیه کرده‌اند و به مارک و زیبایی آن‌ها و تیپ خود توجه دارند. آن‌ها دامنه کوه را تا سطوحی طی می‌کنند ولی هرگز به قله توجه ندارند.

دسته دوم، وسایل سنگینی را به دوش می‌کشند. در دامنه کوه کسانی را می‌بینیم که برای مثال یک دستگاه ضبط صوت بزرگ را در حالی که آهنگی را با صدای بلند پخش می‌کند، به روی شانه خود گذاشته‌اند؛ هندوانه‌ای بزرگ زیر بغل دارند و یک منقل هم از پشت به خود آویزان کرده‌اند. شما با دیدن آن‌ها فوراً حدس می‌زنید که به هیچ وجه قصد صعود و بالا رفتن از کوه را ندارند. آن‌ها از اولین نقطه‌ای که بتوان به دره سرازیر شد و خود را به لب رودخانه رساند، تغییر مسیر می‌دهند و به جای صعود به قله، به دره سرازیر می‌شوند و منقل خود را برای درست کردن کباب آماده می‌کنند؛ هندوانه را داخل آب خنک رودخانه می‌گذارند و در حالی که صدای آهنگ ضبط صوت آن‌ها آرامش کوهستان را به هم زده است، نگاهی به کوهنوردان می‌اندازند و در دل به آن‌ها می‌خندند که این بینوایان می‌خواهند عرق ریزان خود را به نوک قله برسانند که چه بشود؟

بر خلاف گروه اول، با این که یک کوهنورد حرفه‌ای بهترین کفش را تهیه کرده است، وقتی آن را پوشید، تنها قله را می‌بیند. استفاده از بهترین امکانات تا این جا اهمیت دارد که او آن‌ها را انتخاب کند؛ ولی همین که حرکت کرد، دیگر اهمیتی ندارد که چه چیزی و با چه قیمتی پوشیده است و ... . او تنها قله را می‌بیند و چشم از آن بر نمی‌دارد.

در مسیر کمال نیز انسان می‌تواند بهترین امکانات زندگی را تهیه و از آن استفاده کند؛ ولی هر جا که هست، محور وجودی‌اش محور کمال باشد و بهترین‌هایی که دارد، برایش مهم نباشد. چشم انسان کمال‌جو به قله هدف است نه به وسایل مورد استفاده برای صعود به این قله.

همچنین، همان‌طور که گفته شد، کوهنورد حرفه‌ای بر خلاف گروه دوم کاراترین و سبک‌ترین وسایل را تهیه می‌کند. از این منظر در مسیر عرفان و کمال تنها نَظَر مهم است و هیچ نیازی به تکنیک‌ها و وسایل و اسباب آویختنی که فقط بار اضافه هستند و مسیر را طولانی می‌کنند، نیست. کمال با آویزان کردن و یا حمل کردن وسیله‌ای حاصل نمی‌شود. عرفان تحولی درونی است که

هیچ نمود عینی ندارد و در انتها به «نظر» می‌رسد.

نکته دیگر این است که کوهنوردان حرفه ای مسیر صعب العبور فتح قله‌های بلند را به تنهایی طی نمی‌کنند و برای آن‌ها این یک اصل مهم است که هرگز بدون همراه به کوه نروند. زیرا پیمودن چنین مسیری بدون وجود همراهان و همیاری آنان پرخطر است. به همین دلیل، حتی اگر کسی به تنهایی اقدام به کوهنوردی کند و به سلامت نیز باز گردد، مورد سرزنش کوهنوردان حرفه‌ای واقع خواهد شد. در مسیر قله کمال نیز نباید به تنهایی به قله رفت؛ زیرا با وجود همراهان، امکان لغزش و سقوط کمتر است و در صورت خطا می‌توان از یاری آن‌ها مدد جست. همچنین، حتی اگر کسی که فقط به فکر صعود خود است، به کمال برسد، با این پرسش مواجه می‌شود که چرا فقط به فکر خود بوده، تنها آمده است؟

خواستن کمال فقط برای خود، نشانه‌ای بر خودخواهی است و ضدکمال محسوب می‌شود. این درست مانند وقتی است که کسی در یک آتش‌سوزی خود را از مهلکه نجات می‌دهد؛ اما با این که برای او مقدور است، به افراد دیگری که دچار این سانحه هستند، کمکی نمی‌کند. در عرفان، نجات جمعی است؛ نه فردی.

زیرا:

۱- در عرفان، خودخواهی و منیت کنار می‌رود.

تا هست غم خودت نبخشایندت   تا با تو، تو هست هیچ ننمایندت
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی   این در مزن ای خواجه که نگشایندت

(شیخ محمود شبستری)

۲- در مسیر کمال، توجه به خلق، توجه به حق است.

رسیدن به مقام «محو» و «فنا» وقتی ارزش دارد که فرد از دل مردم و با معاشرت و همدلی با آن‌ها

به آن برسد. همچنین، همه کسانی که به «فناء فی الله» می‌رسند، در مرحله بعد به میان خلق باز می‌گردند تا خلق را به این مسیر دعوت کنند. می‌توان به این مرحله «فناء فی الخلق» گفت.

صلح با خدا و برقراری ارتباط با او آسان‌تر از صلح با خلق است. اما در حقیقت، فقط با صلح با خدا و بدون صلح با دیگران نمی‌توان به کمال رسید. به همین دلیل، اگر کسی با خلق خدا به توافق و تفاهم رسید، در چارچوب کمال، هنری ارزشمند دارد که یکی از مهم‌ترین اصول است.

۳- همیشه برای کمال بیشتر، باید سطح کمال جامعه را افزایش داد.

انسان‌ها را می‌توان به پرندگانی تشبیه کرد که همه در یک تور بسته در حال پرواز هستند. بنابراین، هرچقدر اشتیاق به اوج گرفتن وجود داشته باشد، همواره سطح پرواز را پرندگانی تعیین می‌کنند که در پایین‌ترین سطح پرواز می‌کنند. پس برای صعود، باید همه با هم حرکت کنند. انسان‌ها در زندگی خود، از هم مستقل نیستند و لازم است برای صعود در مسیر کمال یکدیگر را به همراهی بطلبند.

یکی دیگر از مشخصات کوهنوردی این است که لازم می‌شود کوهنورد برای استراحت و تجدید قوا، در ایستگاه‌هایی در مسیر قله توقف کند. ممکن است محل توقف از منظره زیبایی برخوردار باشد؛ در این صورت، کوهنورد نباید آن‌قدر جذب این زیبایی شود که از صعود به قله غفلت کند و هدف، تحت تاثیر زیبایی منظره پیش روی او قرار بگیرد. بنابراین لازم است پس از لذت بردن از منظره طبیعت و بهره‌مندی از زیبایی‌های آن، ایستگاه را ترک کند و مجدداً به مسیر هدف اصلی بازگردد. در غیر این صورت جاذبه‌های حاشیه‌ای می‌توانند به کلی او را از هدف باز دارند.

این نکته در پیمودن مسیر قله کمال نیز اهمیت دارد. از همین رو باید به این توصیه عرفانی توجه کرد که «به هر چمن که رسیدی، گلی بچین و برو». شاید به نظر برسد که این گفته را افرادی عیاش و خوش‌گذران نقل کرده باشند؛ ولی در هر صورت، این عبارت برای عارفان و سالکان راه کمال کاربرد بسیار مهمی دارد.

خصوصیت دیگر کوهنوردی، یافتن بهترین مسیر برای صعود به قله است. برای این منظور، یا باید از بلد راه کمک گرفت و یا نقشه‌ای دقیق در دست داشت تا بتوان به خوبی از گردنه‌ها و راه‌های صعب‌العبور گذر کرد و بدون انحراف از مسیر، به سلامت به مقصد رسید. در مسیر قله کمال نیز خطر سقوط و انحراف وجود دارد. به همین دلیل، برای شناسایی راه از بیراهه، باید از اصول این راه خبر داشت و از وجود معلمان آگاه بهره‌مند شد. در طول تاریخ، چه بسیار بوده اند کسانی که در مسیر معنویت، قصد صعود به قله را داشته‌اند؛ اما بی‌آن که بدانند، به خطا رفته‌اند و نه تنها خود را از کمال بی‌نصیب کرده‌اند، بلکه خداپرستان نادانی شده‌اند که به نام حق، علیه حق قدم برداشته‌اند!

به این ترتیب، توجه به اصول کوهنوردی می‌تواند فتح قله کمال را به انسانی که اشتیاق رسیدن به این هدف را دارد، نوید دهد:

۱- حرکت جمعی

۲- استفاده از وسایل سبک ولی با بالاترین کیفیت ممکن

۳- عدم حمل وسایل غیرضروری

۴- عدم توقف دائم به دلیل جذابیت مناظر مسیر

۵- شناسایی راه

همان طورکه بیان شد، یکی از اشکالات بینشی این است که برخی، همه زندگی و انرژی ذهنی خود را صرف توجه به فرزند، همسر یا افراد دیگری می کنند و به این معنا، آن ها را هدف زندگی خود قرار می‌دهند. در حالی که همه انسان‌ها در مسیر قله کمال، همسفر و همراه به حساب می‌آیند و تنها می‌توانند ما را در راه پیمودن این قله یاری کنند. از سوی دیگر، جایگاه همسر، فرزند و ... در همین چار چوب مورد بررسی قرار می‌گیرد و مانعی برای طی طریق کمال به حساب نمی‌آید. مهم

این است که انسان به عشق و معرفتی دست یابد که در انتخاب هدف دچار خطا نشود و برای دنبال کردن آن بهانه‌ای نداشته باشد.

آن کس که تو را شناخت، جان را چه کند — فـرزنـد و عیـال و خانمـان را چـه کند

دیوانه کـنی، هر دو جهانش بخـــــشی — دیـوانه‌ی تو، هـر دو جهـان را چـه کند

(مولانا)

افراد بسیار زیادی هستند که به دلیل این خطای بینشی که همراهان خود را به عنوان هدف زندگی قرار داده‌اند و به علت اتفاقی که این عزیزان را از آن‌ها گرفته است، دچار اختلال در مشاعر شده، یا به شکل‌های مختلفی سلامتی خود را از دست داده‌اند.

نکته نهایی این است که بالاخره کوهنورد از قله کوه به دامنه آن سرازیر می‌شود و باز می‌گردد. اگرچه در مسیر کمال بازگشت معنا ندارد، باید توجه کنیم، همان طور که او در هنگام بازگشت، ورزیده و آماده مقابله با هر سختی است، سالک مسیر کمال نیز هر چقدر بیشتر پیش رود، به انسانی پخته‌تر و با تجربه‌تر تبدیل می‌شود؛ راه مسالمت با دیگران را بهتر از هر کسی درک می‌کند و قدر گروه و جمع را بهتر می‌داند. کوهنوردی و پیمودن مسیر قله‌های مرتفع، انسان را به شناخت قدر همراه و همسفر خود می‌رساند و به او می‌فهماند که وجود هر همراهی چقدر می‌تواند ارزشمند باشد.

بیـا تا قـدر یکدیـگر بدانیـم — کـه تـا ناگـه ز یکدیگر نمانیـم

(مولانا)

عدم شناخت، فهم و درک عشق زمینی

ذات مقدس خداوند، همه هستی را با «عشق» متجلی کرده‌است و عشق او، عامل وجود هر چیزی در کل عالم است. به عبارت دیگر، اولین حرکت در خلقت، حرکتی مبتنی بر عشق است و در نظام آفرینش، همه حرکت‌های بعد از آن نیز همین ویژگی را دارد.

در ازل پـرتـو حسنش ز تجلی دم زد　　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

(حافظ)

نه تنها عامل تجلی، چیزی جز عشق و رحمت خداوند نیست، آن چه به آدم معنایی متفاوت از سایر مخلوقات بخشیده است، عشق است. او حامل امانت عشق شد؛ در حالی که آسمان و زمین از تحمل آن سر باز زدند.

آسـمان بـار امـانت نتـوانسـت کشـید　　　قرعه‌ی کـار به نـام من دیـوانه زدند

(حافظ)

بدین سان آدم تنها موجودی شد که قابلیت درک و فهم عشق را پیدا کرد؛ قابلیتی که هیچ موجود دیگری از آن برخوردار نیست. درست است که همه مخلوقات الهی بر اساس عشق خلق شده‌اند و در عشق الهی شناور هستند، اما جز آدم هیچ‌یک از آن با خبر نیستند و بهره‌مندی آگاهانه ندارند.

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی　　　بخـواه جـام و گلابـی به خاک آدم ریـز

(حافظ)

و یا:

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی　　　کاندر آنجـا طیـنت آدم مخـمر می‌کنند

(حافظ)

به طور کلی «آدم» عشق را در سه مرحله تجربه می‌کند:

مرحله اول: در این مرحله، پس از آن که «آدم» مورد سجده قرار گرفت و متوجه شد که همه هستی به خاطر او به وجود آمده است و حتی خود خداوند نیز به دلیل خلقت او به خود تبریک می‌گوید، به خود معطوف شد و به دنبال این که پی به وجود خود برد، عاشق خویش شد. به این ترتیب، او اولین مرحله عشق را تجربه کرد و به خودشیفتگی مبتلا شد و به همین دلیل، به هیچ توصیه‌ای توجه

نکرد و به درخت هستی نزدیک شد؛ تا خود آن را تجربه کند.

مرحله دوم: در حال حاضر اغلب ما تحت نام بشر در حال تجربه این مرحله هستیم. ما در این مرحله، از قابلیتی دوگانه برخورداریم و قادریم هم عاشق خودمان باشیم و هم عاشق چیزی یا کسی غیر از خود؛ یعنی بین عشق به خود و دیگری در نوسان هستیم تا این که بتوانیم به طور کامل این عشق را به غیر از خود معطوف کنیم و در اثر آن، جلوه رحمانی یابیم و از خودشیفتگی رها شویم.

نوزادی که در این دنیا پا به عرصه وجود می‌گذارد، خود شیفته متولد می‌شود. در نتیجه، همه علاقه و توجه او در رابطه با رفع نیازهایش است و حتی اگر مادرش را طلب می‌کند، برای رفع گرسنگی است. البته اگر احساس گرسنگی نبود و او طالب مادر نمی‌شد، نمی‌توانست رشد کند و پس از بلوغ، با کمال و تعالی، خود را از خودشیفتگی برهاند.

مرحله سوم: در مرحله سوم، انسان به طور کامل عشق خود را معطوف به غیر خود می‌کند. این مرحله که در آن، عشق معطوف به بیرون خواهد بود، مرحله تجربه رحمانیت است.

رحمانیت = عطف کامل به بیرون = عشق کامل = عشق پخته

خورشید در بخشندگی نور، رحمانیت کامل دارد و بدون این که برایش مهم باشد به چه کسی می‌تابد و آیا در قبال این تابش چیزی دریافت می‌کند یا نه و از او ستایش می‌شود یا مورد تنفر قرار می‌گیرد، نورافشانی می‌کند. درختی که میوه و ثمر خود را ایثار می‌کند نیز، هرگز نمی‌پرسد چه کسانی می‌خواهند ثمره آن را تناول کنند و در عوض، چه پاداشی به او خواهند داد. عشق پخته همین ویژگی را دارد و در تجربه آن، عطف کامل به بیرون است و از خود دیگر خبری نیست.

از مردمک دیده باید آموخت　　　دیدن همه کس را و ندیدن خود را

(خواجه عبدالله انصاری)

همه اجزای هستی در اوج کمال خود قرار دارند؛ اما فرق آدم با سایر اجزا در این است که آن‌ها از

وجود و کمال خود بی‌خبرند و نسبت به قابلیت هایشان آگاهی ندارند. در صورتی که آدم به وجود خود آگاه است و آگاهانه به سمت رحمان شدن به پیش می‌رود. در واقع، به غیر از انسان هیچ موجودی از وجود خویش آگاه نیست. برای مثال حیوانات، گیاهان و خورشید نمی‌دانند که وجود دارند.

یکی از تجاربی که در حلقه " انا لله و انا الیه راجعون" به آن می‌رسیم، حرکت به سوی «اسماء الله» و رسیدن به آن، از جمله حرکت آگاهانه به سوی رحمانیت است. وقتی "بازگشت همه به سوی اوست" و وقتی او «رحمن» است، یعنی ما به سوی رحمانیت او می‌رویم. اما در همین زندگی نیز می‌توان تجربه‌ای از رحمانیت داشت.

عشق زمینی در رسیدن به مرحله‌ای از عشق که تجربه رحمانیت است، نقش دارد. عشق زمینی مانند تکه پنیری است که جلوی لانه موشی گذاشته می‌شود تا موش به خاطر آن تکه پنیر از لانه خود بیرون آید. آن‌چه انسان را از خودشیفتگی (که مرحله اول عشق است) بیرون می‌کشد، عشق به غیر خود است. انسان به واسطه این عامل و با دور شدن از خود، عشق خدا را می‌یابد. در حقیقت، عشق به دیگری عاملی می‌شود تا به مدد آن از خود جدا شود و به تجربه از خود بی‌خود شدن و رهایی از خودشیفتگی دست یابد.

تا تو پیدایی خدا باشد نهان   تو نهان شو تا که حق گردد عیان

(اسیری لاهیجی)

به هر حال عشق زمینی، عاملی است که در نهایت انسان را به عشق خدا می‌رساند:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است   عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(مولانا)

برای رسیدن به بالاترین درجه عشق، باید پله پله مراحلی را طی کرد که با پیمودن آن، انسان به تدریج تاب و تحمل عشق بزرگ الهی را پیدا می‌کند.

این از عنایت‌ها شمر که از عشق پیش آمد ضرر عشق مجـازی را گذر بر عشق حـق است انتها

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد تا او در آن استا شود شمشـیر گیـرد در غـزاعشقی

که بر انسان بود شـــمشیر چوبین آن بود با عشـق رحـمان می‌شـود چون آخر آید ابتـلا

(مولانا)

اگر به یک فرد مبتدی شمشیر واقعی داده شود، به طور حتم به خود و دیگران صدمه وارد خواهد کرد. بنابراین، لازم است ابتدا با شمشیری چوبین تمرین کند و پس از آن، شمشیر واقعی در دست بگیرد. در تجربه عشق الهی و قرب و نزدیکی به او نیز آمادگی‌هایی لازم است. در هر مقطع از چرخه "انا لله و انا الیه راجعون"، به نوعی این آمادگی حاصل می‌شود. آدم در حرکت خود در چرخه "انا لله و انا الیه راجعون" آمادگی‌های دیگری نیز کسب می‌کند که در پایان موجب لقاء رب می‌شود. در این دنیا یکی از عوامل مؤثر برای این هدف، تجربه عشق زمینی است که به آن عشق مجازی نیز گفته می‌شود. در حکمت الهی مقدراست که او با تجربه این عشق، پله‌ای از مدارج رحمانیت الهی را طی کند و به درک آن نایل شود.

حکـمت حق در قضـا و در قـدر کـرد مـا را عـاشـقان هـمدگر

(مولانا)

قابلیت کسب تجربه عشق، یکی از نقاط عطف طراحی انسان است؛ اما به طور عمده، انسان‌ها عشق را نوعی اسارت تلقی می‌کنند که طرفین را در جریان یک عشق زمینی درگیر می‌کند. در حالی که در طرح الهی، عشق عاملی برای تجربه وحدت زمینی و رسیدن به یکتابینی است. با رسیدن عاشق به یکتابینی نمی‌توان نظر او را از معشوق منحرف کرد. او در قالب عشق یکتایی می‌بیند و در عشق موحد می‌شود. توحید، درک یکتایی خداوند است که با درک یکتایی تجلیات الهی یعنی درک تن واحد هستی و درک آدم به دست می‌آید. گوشه‌ای از درک این یکتایی در تجربه وحدتی حاصل

می‌شود که عشق زمینی ایجاد می‌کند. طراحی شگفت انگیز قابلیت این عشق در وجود انسان، نه تنها بی‌دلیل نیست؛ بلکه شاهکار خلقت است. او می‌تواند از درس وحدتی که در این تجربه به دست می‌آورد، در حرکت به سوی کمال بهره برد.

آن نفس که عاشق شد، اماره نخواهد شد (مولانا)

در این جا منظور از عشق زمینی عشقی است که سودجویی عقل در آن وجود ندارد و عاشق، معشوق را برای منفعت خود نمی‌طلبد. بسیاری از انسان‌ها به جای بهره‌مندی از قابلیت عشقی که در وجود خود دارند، عشق بر پله عقل را دنبال می‌کنند. می‌توانیم به این خواستن عقلانی که با خواستن از روی عشق به کلی متفاوت است،"دوست داشتن" بگوییم. خواستن بر پله عشق، متضمن تأمین منافع انسان نیست و ممکن است حتی جان او را نیز به خطر اندازد. در حقیقت، دوست داشتن با عاشق بودن به کلی متفاوت است؛ زیرا دوست داشتن بر اساس توصیه عقل است. عشق اغلب انسان‌ها عشق عقلانی است. در این موارد، این عقل است که پیشنهاد دوست داشتن را می‌دهد؛ اما با عشق اشتباه گرفته می‌شود.

لاابالی عشق باشد نِی خرد عقل آن جوید کزآن سودی برد

(مولانا)

حتی گاهی مواقع ممکن است عوامل دیگری به طور کاذب عشق تلقی شود. برای مثال، در مواردی، جوان یا نوجوانی که به منظور تحصیل در دانشگاه از پدر و مادر خود دور می‌شود و ناخودآگاه به دلیل از دست دادن تکیه‌گاهی که قبلاً از آن برخوردار بوده است، احساس خلاء می‌کند، به دنبال تکیه‌گاه جدیدی می‌گردد تا بتواند آن را جایگزین تکیه‌گاه قبلی کند. در این صورت ممکن است اولین فردی را که سر راهش قرار می‌گیرد برای جبران این کمبود انتخاب و به او احساس علاقه کند.

بدیهی است که ریشه این علاقه، عقلانی و ناخودآگاه است و اگر پس از مدتی شرایط تغییر کند و

فرد به گونه‌ای مستقل‌تر شود و برای او احساس نیاز به وجود تکیه‌گاه، اهمیت خود را از دست بدهد، از انتخاب خود و از این که روزی به آن شخص ابراز علاقه کرده است، متعجب می‌شود و احساس می‌کند در انتخاب خود مرتکب اشتباه شده است. در این صورت، به یکباره همه آن دوست داشتن زیر سؤال می‌رود و همین امر منجر به جدایی می‌شود.

در واقع، اگر علت تمایل و علاقه از بین برود، آن علاقه نیز متزلزل می‌شود و تاریخ انقضای آن فرامی‌رسد. زیرا تمایلات احساسی که با منفعت طلبی عقل ایجاد می‌شوند، تاریخ مصرف دارند و می‌توانند جایگزین پیدا کنند.

عده‌ای از انسان‌ها به واسطه فعال بودن نرم‌افزار عقل و عدم بهره‌برداری از نرم افزار عشق، از قابلیت عشق‌ورزی ضعیفی برخوردار هستند و گمان می‌کنند همه چیز را می‌توان با روابط منطقی حل و فصل کرد یا به نتیجه رساند. این موضوع برای بخش احساسی و عاطفی زندگی آن‌ها بسیار خطرناک است و به طور معمول، منجر به شکست‌های سختی می‌شود.

برداشت ذهنی بسیاری از همین افراد این است که عشق زمینی یک قمار است که یا در آن برنده می‌شویم و یا بازنده و اگر در قمار عشق برنده نشویم، زندگی بر باد رفته، فنا می‌شود. حتی، عده زیادی از آن‌ها به دلیل این ناکامی در همان دوران جوانی دچار سرخوردگی، افسردگی، بدبینی و ... می‌شوند. به طور کلی، به فلسفه عشق و هدف و منظور از آن، به ندرت توجه شده است و از آن جا که همه عشق‌های عقلانی تاریخ انقضا دارند، درصد قابل توجهی از افراد باید در انتظار شکست و ناکامی باشند.

کاربرد نعمت الهی عشق در نظام خلقت، شکوفایی انسان است. این نعمت می‌تواند به او رشد و تعالی ببخشد؛ اما در عمل، سوء برداشت از آن و عدم درک عشق بر پله عشق، می‌تواند منجر به پژمردگی و افسردگی و منتهی به سقوط و سرگردانی انسان و حتی بیماری‌های مختلف شود. از این بدتر آن

است که عده زیادی نیز با شکست در این قمار، دست به خودکشی می‌زنند و به این ترتیب، یک ارزش بزرگ الهی تبدیل به ضد ارزشی بسیار پست، زشت و کریه می‌شود.

همه این مشکلات به این دلیل به وجود می‌آید که اکثر انسان‌ها (خصوصاً نسل جوان که در آغاز راه زندگی، بیشتر در معرض این تجربه بزرگ قرار می‌گیرند) درباره عشق زمینی به بینش، فهم و درک لازم نرسیده‌اند. بنابراین، لازم است که منظور و فلسفه این تقدیر الهی آموزش داده شود و شفاف و آشکار گردد و شاید بهتر باشد که از همان دوران کودکی مقدمه این آموزش آغاز شود و بینش آنان در این زمینه اصلاح گردد تا از بروز فجایع بعدی جلوگیری به عمل آید. از جمله، لازم است که مفاهیم بنیادی پله عقل و پله عشق مورد تعلیم قرار گیرد. به هر حال باید دانست که انکار اشکالات مطرح شده، به رفع آن‌ها کمکی نمی‌کند و آن‌چه می‌تواند راهگشا باشد، تجهیز به بینش صحیح درباره عشق زمینی است.

عدم شناخت، فهم و درک صالح بودن

با این که واژه «صلح» برای اغلب مردم مفهوم روشنی دارد، از «عمل صالح» و «انسان صالح» برداشت‌های مختلفی می شود. بر خلاف تصور رایج، مقام انسان صالح، مقامی نیست که بتوانیم تنها با انجام کارهای نیک، به آن برسیم. این مقام با ادراکاتی به دست می‌آید که منجر به صلح با خدا، صلح با هستی، صلح با خود و صلح با دیگران می‌شود. یعنی انسان صالح، با خدا، با هر یک از اجزای هستی، با خود و با دیگران به صلح رسیده است و با هیچ کدام تضادی ندارد. بنابراین، افکار، اعمال و گفتار او نیز بر مبنای این صلح درونی و همه‌جانبه شکل می‌گیرد.

به بیان دیگر، عمل صالح عملی است که انسان را به صلح نزدیک می‌کند و انسان صالح کسی است که در صلح به سر می‌برد. یعنی توانسته است بر تضادهای وجودی خویش غلبه پیدا کند و

از درگیری با تضادهای دیگر نیز رها شود. در مسیر حرکت انسان‌های معمولی به سوی کمال، درگیری با هر یک از انواع تضاد، نوعی ترمز است؛ اما به لحاظ این که انسان صالح در صلح به سر می‌برد، این ترمزهای درونی حرکت متعالی او را متوقف نمی‌کند و انرژی ذهنی او معطوف به حل این تضادها نمی‌شود. به این ترتیب، می‌توان گفت که مقام انسان صالح بالاترین مقامی است که فرد می‌تواند به آن برسد.

زمانی که انسان درگیر تضاد است، وجود او یک پارچه عمل نمی‌کند و در این حالت، مغز دستور ترشح هورمون‌های شیمیایی مسموم را صادر می‌کند. به بیان دیگر، عامل تضاد یکی از عوامل مسموم کننده است که می‌تواند سلامتی را به خطر انداخته، آرامش درون را نیز از انسان سلب کند. در نتیجه، یکی از عوامل بیماری زا برای انسان، درگیری او با تضاد و یا عدم صالح بودن است.

(لازم به توضیح است که رسیدن به مقام انسان صالح، تضاد درونی انسان را با هر چیزی و هرکسی برطرف می‌کند؛ اما این باعث نمی‌شود که او در دفاع از حق، با باطل مقابله نکند. در واقع، انسان صالح، بدون نفرت و کینه، اما با حس مسئولیت، در مقابل ظلم ظالم می‌ایستد و همواره از حق دفاع می‌کند.)

چنان که اشاره شد، انواع مختلف «صلح» را می‌توان در چند گروه عمده صلح با خدا، با خود، با هستی و با دیگران نام برد. صلح با خدا از انواع دیگر، آسان‌تر و صلح با دیگران، از همه دشوارتر است. اگر بخواهیم چهار مرحله صلح را به ترتیب سهولت نام ببریم، چنین خواهد بود:

۱- صلح با خدا

۲- صلح با هستی

۳- صلح با خود

٤- صلح با دیگران

برای آشنایی بیشتر با هر یک از این چهار تحول اساسی که در مسیر حرکت عرفانی حاصل می‌شود،

هر کدام، به‌طور جداگانه توضیح داده می‌شود:

۱- صلح با خدا:

اغلب افراد نسبت به حکمت و عدالت خداوند در تضاد به سر می‌برند. زیرا انتظارات آن‌ها از عدالت و حکمت الهی در وقوع اتفاقات این طور است که هر کدام، مایل هستند رویدادهای زندگی به نفع آن‌ها و بر وفق مرادشان باشد و در صورتی که در ظاهر برای آن‌ها فایده ای در بر نداشته باشد، تصور می کنند که خداوند نسبت به آن‌ها عدالت را رعایت نکرده است و امور دنیا به طور معمول همواره به نفع دیگران و به ضرر آن‌ها خاتمه می‌یابد. به این ترتیب، نه تنها عدالت الهی بلکه حکمت او نیز انکار می‌شود و در نتیجه، خلقت انسان عبث و بیهوده تلقی خواهد شد.

این در حالی است که «عدالت الهی» قوانین جاری در هستی است که در آن، حقوق همه ذرات عالم رعایت شده است و «حکمت الهی» نحوه اجرای آن عدالت بوده، قانونمند است و بر مبنای قانون بازتاب تحقق می‌یابد. بر اساس این قانون، انسان مزد اشتیاق خود را در جهت خواسته‌های مثبت و منفی خویش دریافت می کند. با شناخت قانون بازتاب می‌توان به نحوه جاری شدن حکمت و متعاقب آن به عدالت الهی پی‌برد و دانست که چگونه در طراحی زندگی بشر، هر کسی نقشی دارد و وسیله‌ای برای تحقق حکمت الهی است و چرا انسان‌ها سر راه یکدیگر قرار می گیرند و اسباب آزمایش همدیگر می‌شوند.

تا زمانی که انسان فهم درستی از حکمت الهی و قانون بازتاب نداشته باشد، قادر به تجزیه و تحلیل وقایع زندگی نیست و در مواجهه با هر پدیده‌ای که به ظاهر خلاف مصالح زندگی او باشد، چراهای بسیاری طرح می کند که عامل تضاد با خداوند است.

یکی دیگر از عوامل تضاد با خداوند عدم فهم و درک فلسفه «عبادت» است که موجب این اعتراض می‌شود که چرا باید عبادت کرد و یا چرا با انجام عبادت مشکلات زندگی برطرف نمی‌شود و چرا

خداوند در قبال عبادت، به بیماران سلامتی عطا نمی‌کند؟

بسیاری از افراد به اشتباه گمان می‌کنند که عبادت، کالایی از سوی بنده، برای داد و ستد با خداوند است؛ در حالی که عبادات، راه و روش‌هایی برای نزدیک شدن به خدا بوده، برای این مقرر شده‌اند که هم یقین انسان را نسبت به حقایق هستی بیشتر کنند و هم تحول درونی ایجاد کنند و عامل رشد کمالی او بشوند.

در هر یک از مراسم عبادی، اتصال و ارتباط با خدا اهمیت ویژه‌ای دارد و با برقراری این ارتباط است که آن عبادت به نتیجه می‌رسد. زیرا فقط در این صورت است که انسان خود را حامل عشق می‌یابد و به جایگاه و نقش عظیم خود واقف می‌شود و براساس برانگیخته شدن همان عشق و دلدادگی است که او مشتاق استمرار عبادت می‌گردد.

در این حالت، دیگر این تصور غلط وجود ندارد که عبادت، بر مبنای نیاز خداوند انجام می‌شود و یا پیشکشی به درگاه او است تا منفعتی به دست آید و حاجتی بر آورده شود. به عبارت دیگر، در عبادت صحیح (که با بینش درست انجام می‌شود) نه تمنایی هست و نه منتی (بر خدا یا خلق خدا).

در مقام «بی‌تمنایی» و «بی‌منتی» دیگر انتظار و توقعی وجود ندارد و به همین دلیل، دست نیافتن به خواسته ها عامل تضاد با خداوند نمی‌شود. در مجموع می‌توان گفت عبادت، «انجام رسالت بندگی» است که باعث تعالی می‌شود و اگر کسی به درک آن برسد، نه تنها در مورد علت انجام آن و یا به دلیل نرسیدن به مقاصدی که انتظار دارد، با خدا به تضاد نمی‌رسد، بلکه با عشقی که خود عبادت آن را بیشتر و بیشتر می‌کند، به سراغ آن می‌رود.

عمـر زاهـد به سـر آمـد به تمنـای بهشت		نشـد آگـاه که در تـرک تمناست بهشت

(صائب تبریزی)

عبادات برای رشد انسان است. اما همان طور که اشاره شد، عده قابل توجهی از اهل عبادت نسبت به

عباداتی که انجام می‌دهند، از خدا متوقع می‌شوند و انتظار دارند که او در ازای عبادت آن‌ها زندگی را بر وفق مرادشان بگرداند و مشکلات آن‌ها را هر چه زودتر حل و فصل کند؛ بیماری آن‌ها را شفا دهد و دعایشان را مستجاب کند. از دید آن‌ها عبادت نوعی باج دادن به خداوند است که باعث می‌شود دین بنده نسبت به خدا ادا شود و نوبت به خدا برسد که تسهیلات لازم را در اختیار آنان قرار دهد و در نتیجه همه مشکلات به یکباره حل و فصل شود. اما از آن جا که این توقعات با فلسفه عبادات مغایر است و در عمل بر آورده نمی‌شود، بیشتر این افراد به محض این که با ناملایمات زندگی مواجه می‌شوند و یا مشکلات خود را حل نشده می‌بینند، دچار افسردگی می‌شوند و حتی گاهی پس از مدت‌ها عبادت، یکباره به خداوند پشت می‌کنند؛ از لطف او بر می‌گردند و دچار تضاد با او می‌شوند و به دلیل درگیری با تضاد، به استقبال بیماری‌های متعدد می‌روند.

اما در صورتی که انسان در زمینه فلسفه خلقت به آگاهی‌های لازم برسد، با عدالت، حکمت و فلسفه عبادت آشنا شده، به راحتی به صلح و آشتی با خدا می‌رسد. ناآگاهی فرد باعث این گمان می‌شود که خداوند نسبت به او ظلمی روا داشته است و به همین دلیل، نسبت به حکمت خدا معترض می‌شود و او را عادل نمی‌داند. این در حالی است که هر یک از ما بر اساس طرح عظیم و حساب شده‌ای آفریده شده‌ایم و با سپری کردن مراحل مختلفی از حیات، به سوی هدف ارزشمندی پیش می‌رویم.

درک این حقیقت، تنها بر پله عشق و با آگاهی از این طرح عظیم به دست می‌آید. کسی که به ادراک و اشراق می‌رسد، از یک طرف، آشنای سرزمین عشق می‌شود و در رابطه عاشقانه با خدا به صلح عمیقی با او دست می‌یابد و از طرف دیگر، با آگاهی یافتن از حکمت و عدالت او، با همه وجودش شاکر می‌شود.

انواع تضاد با خدا که چند نمونه آن ذکر شد، در حرکت به سوی کمال و با ادراکات مربوط به پله

عشق از میان برداشته می‌شود و انسان به صلح درونی با پروردگار متعال می‌رسد. این نکته نیز گفتنی است که دست یافتن به زیباترین و بالاترین مرحله صلح با خدا، با درک «اناالحق» امکان دارد که خود شرح مفصلی می‌طلبد.

۲- صلح با هستی:

در صورتی که به درک قوانین حاکم بر جهان هستی برسیم، صلح با هستی نیز تحقق می‌یابد. اگر واژه «هستی» را با توجه به معنی آن در نظر بگیریم، هستی، مجموعه هست‌ها بوده، علاوه بر همه تجلیات الهی، شامل ذات مقدس خداوند نیز می‌شود. اما وقتی به طور اصطلاحی از این لغت استفاده می‌کنیم، منظور از هستی می‌تواند فقط تجلیات خداوند باشد. در این جا واژه «هستی» با این معنای اصطلاحی و برای اشاره به مجموعه تجلیات الهی به‌کار می‌رود.

صلح با هستی شامل دو تحول است. اول این که اهمیت وجود هر جزء از اجزای هستی آشکار می‌شود و انسان مبهوت رابطه عمیق این اجزا با یکدیگر و (به‌طور غیر مستقیم) مجذوب عشق جاری در هستی (که این مجموعه‌ی عظیم را نظام بخشیده است) می‌گردد و دوم این که فرد به این درک می‌رسد که نباید میل شخصی خود را به هیچ‌یک از اجزا از جمله فلک یا زمان تحمیل کند. آن‌چه انسان را به سوی چنین صلحی سوق می‌دهد، «هم‌فازی کیهانی»، «هم‌فازی با فلک» و «هم‌فازی با زمان» است.

«هم‌فازی کیهانی» نوعی هم‌سویی و هماهنگی با اجزای هستی است که به درک وحدت هستی منجر می‌شود. به بیان دیگر، «هم‌فازی کیهانی» درک ارتباط، پیوستگی و وابستگی همه اجزای هستی به یکدیگر است که در کنار هم یک پیکر را به وجود آورده‌اند. با چنین ادراکی معلوم می‌شود که هیچ جزئی را نمی‌توان از این پیکر حذف کرد.

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

(شیخ محمود شبستری)

به‌طور کلی، وجود هر جزء با وجود اجزای دیگر معنا پیدا می‌کند. این حقیقت، «پیوستگی عرضی» اجزا با یکدیگر است. اگر زمان را در نظر بگیریم، «پیوستگی زمانی» نیز قابل توجه است. بر اساس این پیوستگی، هر جزئی در امتداد گذشته و آینده خود معنا پیدا می‌کند و از هیچ‌کدام جدا نیست.

«وابستگی» اجزا نیز حقیقتی است که نشان می‌دهد هر جزئی در وابستگی به اجزای دیگر نقشی دارد که به تنهایی چنین نقشی را ایفا نخواهد کرد. گاهی با تغییراتی در اکوسیستم، نوع اجزا و یا شکل ارتباط آن‌ها تغییر می‌کند؛ اما همواره هستی در تعادل خود باقی می‌ماند.

هر جزئی از اجزای هستی یک «کد وجودی» دارد که بسته به این که در چه مجموعه‌ای قرار بگیرد، متغیر است. کد وجودی هر چیزی مانند بارکد مخصوص هر کالای مورد خرید و فروش، مختص آن است. برای مثال، یک سلول کبد در کبد نقش و فعالیتی دارد که خارج از کبد آن نقش را نخواهد داشت. یعنی این سلول یک کد وجودی دارد که اگر از مجموعه مربوط به خودش جدا شود، تغییر می‌کند. به همین ترتیب، افت این سلول، در جایگاه خودش با افت آن در خارج از این جایگاه (حیات انفرادی) فرق می‌کند. یعنی، بر اساس قانون پیوستگی، کد وجودی هر جزئی در پیوستگی با سایر اجزای مجموعه‌ای که در آن قرار دارد و از شعور سالمی برخوردار است، حفظ می‌شود و افت آن تابع افت کلی آن مجموعه خواهد بود. بنابراین، جدا شدن از مجموعه سالم، طول عمر را کاهش می‌دهد.

انسان نیز جزئی از مجموعه هستی است که اگر هم‌سو و هم‌آوا با سایر اجزای این مجموعه و در صلح با آن‌ها نباشد، دچار آسیب‌های ذهنی، روانی و جسمی مختلفی خواهد شد و طول عمر کمتری خواهد داشت. بر عکس، یکی از انواع مصونیت انسان (و بلکه مهم‌ترین آن‌ها) مصونیت از طریق عشق است. در صورت عشق‌ورزی با هستی، حتی مواجه شدن با عوامل بیماری‌زا چندان خطری به دنبال ندارد.

برای مثال، رابطه هوشمندانه میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا با انسان‌های مختلف نشان می‌دهد همواره کسانی از سلامت بیشتر برخوردارند و یا از اپیدمی‌ها جان سالم به در می‌برند که آشتی بیشتری با دنیای خارج از خود دارند و از این آلودگی‌ها نگرانی کمتری به خود راه می‌دهند. در تکمیل این مثال، می‌توان به این موضوع اشاره کرد که هر کودکی به‌طور طبیعی همسو و هم‌فاز با طبیعت به دنیا می‌آید. سلامت یک کودک روستایی که به‌طور غیر بهداشتی زندگی می‌کند، در مقایسه با یک کودک شهرنشین که به رغم مراقبت‌های بهداشتی والدین دچار بیماری‌های مکرر است، نشان می‌دهد که برای هر کودک، تشعشعات شعوری ناشی از تفکر پدر و مادر و حتی جامعه در قبال صلح و یا تضاد او نسبت به طبیعت مؤثر است و نقش تعیین‌کننده در سلامتی و بیماری اش دارد. بنابراین، به نظر می‌رسد، در نحوه زندگی روستائیان که به شعور اکوسیستم نزدیک‌تر هستند، ابتلا به بیماری، کمتر از افراد شهرنشین رخ می‌دهد.

«هم‌فازی کیهانی» علاوه بر ایجاد هماهنگی با هستی، نتایج دیگری نیز دارد که نتایجی معرفتی به شمار می‌روند. یکی از این ثمرات، درک جمال خداوند در هر یک از اجزای هستی است. کسی که به این درک برسد، با چشم دل، در هر چیز جلوه حق را (که چیزی جز زیبایی نیست) می‌بیند و به مقام «شکر» می‌رسد.

نقطه مقابل شکر، کفر است. کفر، چیزی جز پوشاندن حق نیست و کسی که تقدس اجزای هستی (تجلیات خداوند) را نادیده می‌گیرد، کافر است؛ در حالی که شکر، قدرشناسی هر چیز و قبول آن به‌عنوان یکی از نعمات الهی است و شاکر، یک نعمت‌شناس است که به نعمت اعتراف می‌کند و آگاهانه و قدرشناسانه از آن بهره می‌برد.

بنابراین، در مجموع می‌توان گفت که هماهنگی با هستی و اجزای آن و شناخت قدر هر یک از این اجزا نشانه «صلح با هستی» است و اگرچه این صلح، به آسانی صلح با خدا به‌دست نمی‌آید، از طریق

ارتباط با او و به لطف و رحمتش قابل دستیابی است.

۳- صلح با خود:

انسان، هنگامی به صلح با خود می‌رسد که به جایگاه خویش در هستی پی برده، به خودشناسی رسیده باشد و بتواند بر اساس این آگاهی، مدیریت سالم و پویایی برای قوای فردی خود اعمال کند. برای فهم بهتر این موضوع لازم است که انواع تضاد با خود، مورد بررسی قرار گیرد.

زمینه‌ی اصلی تضاد با خود و هر نوع تضاد دیگری، دوقطبی بودن وجود انسان است که امکان آزمایش و رشد او را فراهم می‌کند. هر انسانی دارای دو دسته عوامل و گرایش‌های مربوط به کمال و ضد کمال است که همیشه در وجود او بوده‌اند و خواهند بود. در صورتی که تمایلات ضد کمال، کنترل و مهار نشوند، عوامل درونی ضد کمال فعال می‌مانند و در حقیقت، صلح با خود اتفاق نمی‌افتد.

یک نوع دیگر از عوامل اصلی تضاد با خود، هر یک از گرایش‌های چندگانه‌ای است که مربوط به نرم‌افزار «بنیاد» بوده، از بدو تولد با انسان همراه است. منظور از نرم افزار بنیاد، طینت و سرشتی است که نوزاد از بدو تولد با خود همراه دارد. در هر فردی ممکن است یکی از این گرایش‌ها و واکنش مربوط به آن بارزتر باشد که خود این مسئله باعث ایجاد تضادهای درونی می‌شود.

این مجموعه، شامل «عزلت‌طلبی»، «برتری‌طلبی» و «مهرطلبی» است که به ترتیب رفتارهای واکنشی گریزجویانه، تهاجمی و سازش‌کارانه را ایجاد می‌کنند. فرد عزلت‌طلب تمایل دارد که از هر مزاحمتی دور باشد. به همین دلیل، با کمترین مزاحمتی دچار آشفتگی درونی می‌شود. گرایش و تلاش فرد برتری‌طلب این است که دیگران را تحت قدرت خود در بیاورد. بنابراین، وقتی با کسی مواجه شود که این سلطه را نمی‌پذیرد، شکست می‌خورد و سرخورده می‌شود. نقطه ضعف فرد مهرطلب نیز این است که دوست دارد همواره مورد توجه و محبت دیگران باشد. به دلیل همین

نیاز است که هر نوع بی‌مهری او را دگرگون می‌کند و در اثر احساس کمبود محبت، دچار به‌هم ریختگی می‌شود.

نکته مهم این است که در یک شخصیت سالم (از نظر روان‌شناسی)، بین این سه تمایل و واکنش‌های مربوط به آن‌ها تعادل برقرار است. معرفت و آگاهی، هم‌فازی کیهانی و به دنبال آن، اصلاح بینش‌ها، به ایجاد این تعادل کمک می‌کند.

نقش معیارها و بینش‌های فرد در تضاد یا صلح با خود، نه تنها در مورد این ویژگی‌های مربوط به بنیاد اهمیت دارد، بلکه تجربه نشان می‌دهد که در انواع دیگر تضاد با خود نیز ناآگاهی، معیارهای غلط و بینش‌های نادرست، دلیل عمده نابسامانی هستند. به نمونه‌هایی از این تضادها اشاره می‌شود:

* در صورتی که فرد، آمادگی رو به رو شدن با تضادهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... را نداشته باشد، در هنگام مواجه شدن با آن‌ها به راحتی تعادل درونی خود را از دست می‌دهد و در اصطلاح، دچار تضاد با خود می‌شود.

* در شرایطی که انسان نمی‌تواند خوب و بد را از هم تشخیص دهد و از این بابت احساس درماندگی می‌کند، هم در هنگام انتخاب، دچار به هم ریختگی می‌شود و هم در صورتی که انتخاب او به نتیجه مطلوبی نرسد، از تضاد با خود رنج می‌برد.

* اگر بین عمل و اندیشه کسی تطابق و هماهنگی وجود نداشته باشد، کمترین آسیبی که خواهد دید، افزایش فشارهای درونی است که در نهایت، منجر به بیماری‌های روان‌تنی خواهد شد. یکی از انواع تضاد عمل و اندیشه، همان رفتارهای دوگانه است که در کتاب «انسان از منظری دیگر» به آن اشاره شده است و طی روند توضیح داده شده در این کتاب، منجر به بیماری روان‌تنی می‌شود. این فشارها نشانه تضاد با خود هستند.

* کسانی که دچار خودشیفتگی هستند، به ظاهر در صلح با خود به سر می‌برند؛ اما خودشیفتگی،

ضربه‌پذیری فرد را بسیار افزایش می‌دهد. بنابراین، بر خلاف تصور، این افراد دچار تضاد درونی شدیدی هستند.

* کسانی که فاصله زیادی بین وضعیت واقعی و شخصیت ایده‌آل خود می‌یابند، دچار تضادی هستند که حتی ممکن است به دلیل آن و در اثر واکنش دفاع روانی به جنون کشیده شوند. بسیاری از کسانی که در مراکز مراقبت‌های روانی به سر می‌برند و علاقمند به ایفای نقش شخصیت‌های خاص علمی، نظامی و ... هستند، دارای همین سابقه‌اند. اضطراب و آشفتگی این افراد باعث واکنش دفاع روانی و منجر به این اختلال می‌شود تا هر کدام از آن‌ها خود را در قالب شخصیت ایده‌آل و مورد علاقه خود بیابند و باور کنند که به طور واقعی خود آن شخصیت هستند. در واقع، من مدافع (مسئول واکنش دفاع روانی) با هماهنگی مدیریت سلول و بدن (بخشی از کالبد ذهنی) ارتباط بین من مجری و من ایده‌آل را قطع می‌کند و فرد خود را همان من ایده آل می‌بیند. برای مثال، ممکن است در تیمارستان فردی را ببینیم که ادعا دارد سرباز امام زمان(عج)است. در مورد چنین فردی گفته می‌شود که مشاعرش را از دست داده است.

نمونه‌های دیگر تضاد با خود نیز به همین موارد شباهت دارند. به هر حال، عوامل تضاد که در هر یک از این نمونه‌ها ذکر شد، موانعی بر سر راه صلح با خود هستند و برای کنترل و مدیریت همه این عوامل، آگاهی و درکی لازم است که بتواند انسان را به خودشناسی وسیع و عمیقی برساند.

هست احــوالم خــلاف همدگـر — هـر یکـی با هـم مخـالف در اثـر
چون که هـر دم راه خود را می زنـم — بـا دگـر کس سازگاری چـون کنـم؟
مـوج لشـکرهـای احـوالـم ببیـن — هر یکی با دیـگری در جنـگ و کیـن
مـی‌نگر در خـود چنین جنـگ گـران — پس چـه مشـغولی به جنگ دیـگران؟

(مولانا)

در مجموع، انسان امکان تضـادهای مختلفی در وجود خود دارد که برخی از آن ها عبارتند از:

۱. تضاد بنیادی: خیر و شر

۲. تضاد اولیه که در بنیاد با انسان متولد می‌شود: مهرطلبی، عزلت‌طلبی، برتری‌طلبی

۳. تضاد من مجری با من ایده‌آل

٤. تضادهای عمل و اندیشه

٤- صلح با دیگران:

تضاد با دیگران، سد اصلی در مقابل راه کمال و رسیدن به مقام صالح است. یعنی اگر چهار صلح ذکر شده را چهار خان از خان‌های مسیر کمال در نظر بگیریم، گذشتن از خان صلح با دیگران از همه مشکل‌تر است و از این نظر، خان اصلی در مسیر رسیدن به مقام صالح محسوب می‌شود.

حل تضاد با دیگران و به صلح رسیدن با آن‌ها تنها یک راه دارد و آن رسیدن به آگاهی و ادراک از جمله، درک جمال یار، درک اناالحق، درک تن واحده و ... است. زیرا این ادراکات موجب می‌شود که انسان جایگاه دیگران در مسیر کمال را بیابد و به قدر و منزلت و تقدس هر یک از اجزای هستی به عنوان وجه‌الله پی برد. با این ادراک، تنش و تضاد او نسبت به دیگران کاهش می‌یابد و به مقام صالح نزدیک‌تر می‌شود.

یکی از تفاوت‌های انسان در نسبت با سایر موجودات این است که رفتار ثابت و از پیش تعیین شده‌ای ندارد و می‌تواند بر اساس اختیار خود، در هر لحظه، اثر وجودی جدیدی (از قبیل فکر، عمل و بیان) داشته باشد. به عبارت دیگر، او در حد خودش یک خالق است و وقتی با هم‌نوعان خود رابطه برقرار می‌کند، آن‌ها را در معرض آثار وجودی متنوع خویش قرار می‌دهد. این باعث می‌شود که اختلاف نظرات، تضاد منافع، آزارها و سوء برداشت‌ها، زمینه تضاد افراد با یکدیگر را فراهم کنند.

بنابراین، با این که ممکن است انسان با درک هستی (به‌عنوان تن واحد) به تقدس هر جزء آن پی برد و به مقام «صلح با هستی» برسد، به راحتی از تضاد با انسان‌های دیگر رهایی نمی‌یابد. در این حالت، این حقیقت که هر انسانی یکی از تجلیات الهی است، نادیده گرفته می‌شود و افراد، تقدس و احترام خود را در دید یکدیگر از دست می‌دهند.

اما زمانی که فرد، به معرفتی برسد که بتواند هر کسی را در جایگاه خودش بپذیرد، با این که ممکن است عملکرد دیگران را ناپسند بداند، نسبت به خود آن‌ها نفرت و تضادی نخواهد داشت. بنابراین، در عین حال که از روش‌ها و بینش‌های غلط آن‌ها رو بر می‌گرداند و حتی با روش مناسب، با آن مقابله می‌کند، در درون خود به همه آن افراد به عنوان تجلیات حق احترام می‌گذارد و با آن‌ها در صلح است.

و بالاخره نکته نهایی که در پایان این توضیحات توجه ویژه می‌طلبد، این است که هیچ یک از انواع چهارگانه صلح از طریق پند و نصیحت قابل دستیابی نیست؛ زیرا صلح بر پله عشق حاصل می‌شود و بر پله عشق، پند و نصیحت کارایی ندارد. برای تحقق این امر مهم، تحولی درونی لازم است و این تحول، بدون لطف و رحمت الهی امکان پذیر نیست.

من از کجا، پند از کجا باده بگردان ساقیا آن جام جان افـزای را بر ریز بر جان ساقیا

(مولانا)

عدم شناخت، فهم و درک زمان (عدم هم‌فازی با زمان)

یکی از دلایل بیماری انسان، عدم هم فازی او با زمان است. همان طور که بررسی خواهد شد، این اشکال انسان را در وضعیت حرص خوردن، خود خوری و عصبی بودن قرار می‌دهد که در نهایت منجر به بیماری‌های جسمی، روانی و ذهنی می‌شود و او را درگیر مشکلات بسیاری می‌کند.

یکی از نتایج حرکت در مسیر عرفان، هماهنگی و هم‌فازی با زمان است. البته همراه با این تحول تعالی‌بخش، فرد، نسبت به اهمیت و لزوم آن نیز آگاه می‌شود. به‌طور معمول، انسان نسبت به زمان، در موضع دیکتاتوری و زورگویی قرار دارد و مایل است زمان طبق میل و سلیقه او سپری شود؛ اما زمان به عنوان یکی از اجزای هوشمند جهان هستی مادی، در مقابل خواست زورگویانه او واکنش منفی نشان می‌دهد. یعنی وقتی کسی تمایل دارد که زمان دیر بگذرد، در نظر او به سرعت سپری می‌شود و هنگامی که می‌خواهد زود طی شود، چنان کند می‌شود که برای او متوقف به نظر می‌رسد و یا به سختی می‌گذرد.

برای مثال، یک زندانی در زندان، مایل است که زمان حبس زودتر سپری شود؛ اما به عکس و بر خلاف خواسته او، هر چقدر این میل شدیدتر است، احساسی که زندانی از گذر زمان دارد، احساس کندتر بودن آن است. حتی ممکن است برای او طی شدن یک روز مانند طی شدن یک هفته از نظر فردی باشد که بیرون از زندان زندگی می‌کند؛ گویی که برای او، زمان قصد گذر ندارد. در حالی که به‌طور هم‌زمان، کسانی خارج از این زندان هستند که تمایل دارند زمان دیرتر و آهسته بگذرد تا بهتر بتوانند به کارهای خود رسیدگی کنند؛ اما برای آن‌ها زمان به سرعت می‌گذرد؛ به‌طوری که احساس می‌کنند هنوز صبح نشده، ظهر فرا می‌رسد و هنوز چشم بر هم نزده، شب از راه می‌رسد و روزهای بعد نیز به همین منوال سپری می‌شود.

این در حالی است که ثانیه شمار ساعت، در همه‌جا و برای همه افراد به طور ثابتی حرکت می‌کند و کمیت زمان برای همه یکسان است؛ اما چه کسانی که می‌خواهند زمان زود بگذرد و چه آن‌ها که می‌خواهند دیر سپری شود، در حال رنج بردن و شکنجه شدن از نحوه گذر آن هستند. این رنج، ناشی از تحمیل نظر شخصی به زمان است؛ زیرا بر اساس قانونی معین، در اثر میل درونی به تند یا کند شدن زمان، احساس سپری شدن آن، بر خلاف انتظار می‌شود.

کمیت زمان، همواره ثابت است؛ اما احساس افراد نسبت به آن (بسته به شرایط) متغیر است و این موجب می شود که کیفیت زمان را متغیر بیابیم و به دلیل قانونمندی تغییرات آن نسبت به شرایط، زمان را هوشمند بدانیم. در حقیقت، به نظر می‌رسد که زمان در مقابل انسان رفتاری هوشمندانه دارد و به همین دلیل، اگر نسبت به آن دیکتاتور باشیم، با مشکل رو به رو خواهیم شد. همه ما این را به خوبی تجربه کرده ایم که وقتی می‌خواهیم زمان زودتر بگذرد، احساس می کنیم که برعکس عمل می کند و دیرتر سپری می‌شود و اگر بخواهیم دیرتر بگذرد، احساس می کنیم که خیلی سریع‌تر می گذرد. یعنی در واقع، احساس انسان نسبت به زمان متغیر است.

در دیدگاه عرفانی، صلح با همه عوامل هستی (از جمله زمان) در سر لوحه همه امور قرار دارد. چارچوب عرفان، لزوم هم‌فازی با زمان را نشان می‌دهد و نحوه حصول آن را نیز عرضه می کند. در این حالت، فرد با زمان همراه و هماهنگ است و بدون این‌که بخواهد زود بگذرد و یا دیر سپری شود، مطیع و تسلیم آن خواهد بود. نکته مهم این است که تنها در این صورت می‌توان از برکت زمان برخوردار شد. بنابراین، می‌توان گفت، یکی از معانی صبر، همراه شدن با زمان است و در نتیجه به کسی می‌توان صابر اطلاق کرد که نسبت به زمان دیکتاتور و زورگو نبوده، با آن هماهنگ و همراه باشد.

علاوه بر این، یکی از موانع برقراری ارتباط جزء و کل و دریافت آگاهی (الهام)، عدم هم‌فازی با زمان است. آگاهی و الهام متعلق به کسی است که با زمان در صلح باشد. به فراخور اشتیاقی که برای دریافت آگاهی وجود دارد، پاسخ (آگاهی) ارسال می‌شود، اما این آگاهی همچون بسته پستی سفارشی است که در صورت حضور صاحب‌خانه به او تحویل داده می‌شود و فقط در صورتی در اختیار فرد قرار می‌گیرد که در زمان حال قرار داشته باشد. در غیر این صورت، او غایب محسوب می‌شود و امکان دریافت پیام جاری شده را از دست می‌دهد. در حقیقت، وقتی که فردی می‌خواهد زمان زود بگذرد، جلوتر از زمان حرکت می کند و وقتی که می‌خواهد زمان را از حرکت

باز بدارد، عقب‌تر از آن قرار دارد. در هر دو حالت، الهام و اشراقی برای او رخ نخواهد داد و او از دریافت روزی آسمانی محروم خواهد شد.

بنابراین، عرفان با ایجاد هماهنگی و همسویی با زمان، بهره‌مندی عرفانی را افزایش می‌دهد. یعنی، «هم‌فازی با زمان» که دریافت الهامات و همچنین تحولات کیفی وجود انسان (که در ارتباط جزء و کل به‌دست می‌آید) وابسته به آن است، در حرکت عرفانی، به‌عنوان تحولی زیربنایی حاصل می‌شود.

به بیان دیگر، هم فازی با زمان، یکی از عوامل ارتقا در مسیر کمال است و انسان مشتاق تعالی، با پی‌بردن به اهمیت این هم فازی و هماهنگی و کشف چگونگی‌اش، در جهت تحقق آن حرکت خواهد کرد.

همان طور که در بحث مسیر و مقصد بررسی شد، عموم افراد در زندگی خود خواهان طی مسیر (که مستلزم صرف زمان است) نیستند و تمایل دارند با حذف زمان به مقاصد خود برسند. از این رو انسان قاتل «زمان» به شمار می رود و یکی از اجزائی که علیه او شهادت خواهد داد، «زمان» است.

به عبارت دیگر، انسان در بسیاری از مواقع موافق گذر «زمان» نیست و به رسیدن به مقصد می‌اندیشد و در این میان، زمان مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد و به طور قانونمند، هوشمندانه در مقابل انسان قد علم می‌کند و او را به ناکامی می‌رساند. زیرا موجب می‌شود که او نتواند از مدت زندگی خود بهره‌وری لازم را داشته باشد و بنابراین، در برابر حرکت «الیه راجعون» مقاومتی می‌کند که ظلم به خویش است؛ زیرا زمان نسبت به این مقاومت عکس العمل نشان می‌دهد و در عمل، فرصت بهره‌مندی او را محدود می کند.

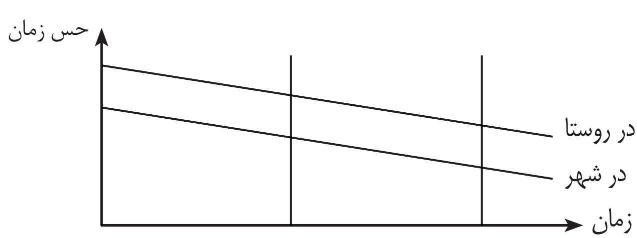
« و العَصر، إنَّ الإِنسانَ لَفی خُسر» (العصر آیه‌ی ۲) به زمان قسم همانا انسان زیان کار است.

یکی از واکنش‌های زمان، عکس‌العمل در مقابل هیجانات و التهاب‌های درونی انسان است. به نظر

می‌رسد با بروز هیجانات کاذب، احساس گذر زمان نیز برای انسان سریع‌تر می‌شود. به عبارتی، با افزایش میزان هیجانات کاذب و تنش‌های ناشی از پیشرفت تکنولوژی و ترویج زندگی ماشینی، با احساس زودگذری زمان مواجه هستیم.

برای مثال، پنجاه سال پیش حس زمان برای انسان بیشتر بوده است. یعنی زمان یک شبانه روز طولانی‌تر از امروز احساس می‌شده است و بدیهی است که پنجاه سال دیگر نیز گذر زمان بسیار سریع‌تر از امروز احساس خواهد شد.

همچنین، حس زمان در شهر کوتاه‌تر از روستا است. علت این پدیده نیز آن است که در شهر هیجان و عجله بیشتر است و برای شهرنشینان زمان بسیار سریع‌تر از اهالی ساکن یک روستا حس می‌شود. عجله و شتاب در شهر به طور غیر مستقیم تمایل به سپری نشدن زمان است و مردم با عجله خود نشان می‌دهند که می‌خواهند زمان بیشتری در اختیار داشته باشند. این نوعی دیکتاتوری نسبت به زمان است و زمان با این خواسته مقابله می‌کند. اما در روستا که کسی در حال شتاب نیست، دیکتاتوری نسبت به زمان نیز کمتر از ساکنین شهر خواهد بود. از طرف دیگر اهالی روستا کمتر به فکر این هستند که زمان زودتر بگذرد. در نتیجه، به طور کلی احساس زمان برای آنان طولانی‌تر خواهد شد.



عدم شناخت، فهم و درک فلک (عدم هم‌فازی با فلک)

از دیر باز انسان از جور فلک نالیده، همواره از آن شکایت داشته است:

ای چرخ و فلک خرابی از کینه توست   بیـدادگـری عادت دیــرینــه توست
ای خـاک اگــر سینـه تـو بشکافند   بــس گوهـر قیمتی که در سینه توست

(خیام)

عده زیادی به فکر ایجاد تغییر در نظام هستی و فلک هستند و چون امکان انجام آن را ندارند، دچار افسردگی و سرخوردگی می شوند :

همـــوار خـواهی کـرد گیتـی را   گیتـی‌ست کی پذیـرد همـــواری

(رودکی سمرقندی)

این شکوه‌ها و شکایت‌ها نشان می‌دهد که فلک به میل بشر عمل نمی‌کند؛ اما از طرف دیگر می‌بینیم که همچنان سعی بر تحمیل خواسته‌ها و آرزوهای بی‌پایان به هستی، در بین انسان‌ها رواج دارد و همگی به طرز عجیبی با آن درگیر هستند. سیری ناپذیری و طمع انسان، لحظه‌ای او را رها نمی‌کند و او هر لحظه در حال تحمیل خواسته‌های برحق و ناحق خود به فلک است. این تلاش بیهوده در تحمیل آرزوهای زمینی، یکی از عوامل ایجاد بیماری‌های جسمی، ذهنی و روانی است. این موضوع به طور کامل تجربه شده است که عدم تحقق یک آرزو چگونه فرد را دچار افسردگی و سرخوردگی می‌کند و زمینه ابتلا به بیماری‌های دیگر را نیز برای او فراهم می‌سازد.

برای تحقق آرزوهای زمینی، رها کردن آن‌ها لازم است نه پایبند شدن به آن‌ها؛ زیرا در غیر این صورت دست نیافتنی‌تر خواهند شد. ضرب المثل‌های رایجی که بر اساس هزاران سال تجربه انسان حاصل شده است، گویای این مطلب است که نباید اسیر آرزوها شد. برای مثال، ضرب المثل‌هایی مانند، «سنگ به در بسته می‌خورد» و یا «مار از پونه خوشش نمی‌آید؛ درِ لانه‌اش سبز می‌شود»

و موارد مشابهی که در بین همه اقوام و ملل طرح شده است؛ هیچ کس منکر آن‌ها نیست و کسی آن‌ها را خرافه نمی‌داند، ناکامی انسان در تحقق اموری را نشان می‌دهد که با اصرار خواهان آن است و یا از آن می‌گریزد. بنابراین به نظر می‌رسد که فلک نیز بر اساس اصولی هوشمندانه با انسان برخورد می‌کند و در واقع می‌توان گفت رفتار فلک نیز قانونمند است.

– در این‌جا به طور مجازی منظور از فلک، گیتی و ... همان «نظام هستی» است.

«آرزو» به خواسته ای اطلاق می‌شود که در حال حاضر تحقق آن برای فرد غیر ممکن است، زیرا اگر تحقق آن امکان پذیر بود و یا محقق شده بود، دیگر به آن «آرزو» گفته نمی‌شد. در واقع «آرزو»، خواسته‌ای است که در حال حاضر قابلیت رسیدن به آن وجود ندارد. به‌طور کلی، تحقق هر خواسته و آرزوی زمینی تابع قانون تلاش است و برای انسان چیزی حاصل نمی‌شود؛ مگر این که برای آن تلاش کند. (لیس للانسان الا ما سعی)

اما صرف‌نظر از تدبیر و تلاش، عواملی برای تحقق هر آرزو لازم است که عبارتند از:

– اصل قابلیت تحقق خواسته

– اصل عدم تقابل خواسته‌ها با یکدیگر

– اصل رعایت عدالت

– اصل عدم تقابل خواسته‌ها با قوانین هستی

۱– اصل «قابلیت تحقق»: منظور از قابلیت تحقق، امکان و شانس تحقق یک آرزو است که به عوامل مختلفی بستگی دارد. برای مثال، اگر مردم یک کشور آرزو کنند که به یک باره در زمان کوتاهی و بدون وجود یک برنامه حساب شده در زمینه رشد اقتصادی کشور، همگی ثروتمند شوند، بانک مرکزی نمی‌تواند پاسخگوی این میل یعنی ثروتمند شدن همه مردم باشد. زیرا در ازای

اسکناس و پول رایج در کشور میزانی طلا و ذخایر ارزی در بانک مرکزی موجود است که بدون آن پول موجود، بی‌پشتوانه خواهد بود. بدون برنامه‌ریزی و کار و تلاش نمی‌توان به این پشتوانه معتبر رسید و طرح آرزو فقط طرح هدف خواهد بود نه عامل مستقیم ایجاد آن. بنابراین طرح «آرزو» و خیال‌پردازی درباره آن نمی‌تواند باعث ثروتمند شدن همه اقشار شود؛ زیرا با اصول اقتصاد و بانکداری مغایرت دارد. اما اگر به عنوان عامل ایجاد انگیزه تلقی شود، در آن صورت می‌تواند عامل مثبتی در پیگیری آن آرزو باشد که منجر به تلاش بیشتری شده، نتایجی در بر خواهد داشت.

به بیان دیگر، پول رایج در یک مملکت که بین آحاد مختلف مردم آن کشور در گردش است، میزان ثابتی دارد. اگر عده‌ای میزان بیشتری از این مقدار پول ثابت را در اختیار داشته باشند، به طور قطع عده‌ای دیگر به همان نسبت آن را از دست می‌دهند. در نتیجه، بدون یک طرح اقتصادی حساب شده (که بتواند کشور را با رشد اقتصادی چشمگیری روبه‌رو کند) و بدون کوشش جمعی (که وابسته به کوشش و تلاش و مثبت اندیشی همگانی است) این آرزو که همه ثروتمند شوند، قابلیت تحقق ندارد. همچنین برای محقق شدن چنین آرزویی لازم است چارچوبی تعیین شود که بتواند ثروت را به طور عادلانه در میان اقشار مختلف جامعه توزیع کند. به همین دلیل، داشتن آرزو و تخیل ثروتمند شدن، به تنهایی باعث ثروتمند شدن همه نمی‌شود.

با طرح مثال دیگری نیز می توان قابلیت تحقق آرزوها را مورد بررسی قرار داد. در طول تاریخ، میلیون‌ها انسان آرزوی سفر به ماه و قدم زدن بر روی آن را داشته‌اند؛ اما در عمل آرزوی چند نفر از آن‌ها برآورده شده است؟ اگر بخواهیم درصد این افراد را مشخص کنیم، تقریبا به آمار صفر در صد می‌رسیم. زیرا در مقابل میلیون‌ها آرزومند، قدم زدن یک نفر بر روی کره ماه قابل اغماض است. در نتیجه برای چندین میلیون نفری که در حال حاضر چنین آرزویی دارند امکان تحقق این آرزو صفر است؛ اما ممکن است که در آینده امکان سفر به ماه عمومی شود؛ کما این که در مورد پرواز در

آسمان نیز میلیاردها انسان آرزوی پرواز را با خود به گور بردند؛ ولی امروز این موضوع همگانی شده، به راحتی قابل حصول است و دیگر به عنوان «آرزو» ذهن کسی را به خود مشغول نمی‌کند.

۲- اصل «عدم تقابل خواسته‌ها با یکدیگر»: به‌طور مسلم، این امکان وجود ندارد که همه انسان‌ها به همه آن‌چه می‌خواهند، دست پیدا کنند؛ زیرا بسیاری از خواسته‌های آنان با هم در تقابل است. در واقع اگر قرار بود طرح هر آرزویی به پاسخ مثبت برسد، مشکلات زیادی گریبانگیر بشر می‌شد؛ زیرا بسیاری از خواسته ها و آرزوهای زمینی بشر در تقابل با یکدیگر هستند.

مثال‌های ساده‌ای می‌تواند این مطلب را روشن کند. در همان زمانی که کشاورزی آرزو دارد که باران ببارد، عده‌ای که برای تفریح به دامن طبیعت رفته‌اند، آرزو می‌کنند که هوا بارانی نشود تا از گشت و گذار خود بهتر لذت ببرند. همین‌طور، وقتی سر یک چهارراه کسانی که چراغ عبور آن ها سبز است و در انتهای مسیر قرار دارند، آرزومند این هستند که کماکان چراغ سمت مقابل قرمز باقی بماند تا آن‌ها نیز از چهار راه عبور کنند. در مقابل، عده‌ای که چراغ عبور آن ها قرمز است، آرزومند این هستند که زودتر چراغ عبورشان سبز شود.

در هیچ‌یک از دو مثال ذکر شده امکان این وجود ندارد که فلک خواسته هر دو گروه مقابل را فراهم کند و در مثال دوم واضح‌تر است که در صورتی که یکی از دو طرف را به خواسته خود برساند، بر خلاف عدالت عمل کرده است. پس در واقع، آرزوی هیچ یک از دو دسته فوق قابل برآورده شدن نیست.

۳- اصل «عدم تقابل با قوانین هستی»: اصل دیگری است که اجازه دست یافتن به همه خواسته‌ها را نمی‌دهد. قوانین مربوط به برپایی و اداره هستی، نظامی به عالم بخشیده است که هیچ درخواست و آرزویی آن را مخدوش نمی‌کند. اگر به خوبی به این مطلب واقف شویم، برای پی‌گرفتن میل شخصی خود، انتظار هیچ تغییری در آن نخواهیم داشت. رویدادهای طبیعی همچون زلزله، خسوف و کسوف، صاعقه، طوفان و ... نشان می‌دهد با این که در قدیم، مردم در اثر بی‌اطلاعی از علت وقوع

این وقایع از آن‌ها ترس و وحشت داشته اند، این اتفاق تکرار شده است و آرزوی این که این پدیده‌ها رخ ندهند، در رفع یا پیشگیری از آن، تأثیری نداشته است. این رویدادها همواره مطابق قوانین عالم هستی به طور قطعی تحقق می‌یابد و عدم کامیابی انسان‌ها در اعمال آرزوهای خود مبنی بر کنترل این پدیده‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که هیچ روشی نمی‌تواند اصول ذکر شده را لغو کند.

بر خلاف نظر کسانی که با نادیده گرفتن این اصول، سعی در رواج آرزو پروری دارند و فلک را تابع جاذبه سخن و اندیشه انسان معرفی می‌کنند و با دقت بر این توضیحات و مثال‌ها می‌توان پی‌برد که تحقق همه آمال و آرزوها ممکن نیست. همچنین، می‌توان دریافت که نه‌تنها فلک، مأمور تبعیت از آن‌چه انسان می‌خواهد نیست؛ بلکه همواره بر خلاف اصرار او عمل می‌کند.

از این رو نباید برای دست یافتن به آرزوها پافشاری کرد و نسبت به فلک دیکتاتور بود؛ زیرا در این صورت، هوشمندی حاکم بر آن نسبت به وقوع و تحقق آرزوها مقاومت خواهد کرد. اما می‌توان پس از مرور گذرای آرزوهای زمینی (که در برخی موارد می‌تواند عامل اقدامات مؤثری باشد)، ذهن را برای همیشه از آن‌ها رها کرد؛ به گونه‌ای که گویی هرگز مورد نظر نبوده است. امکان دستیابی به آن دسته از آرزوی زمینی که مورد توجه و تمرکز ما نیست، آسان‌تر فراهم می‌شود و آرزوهای رهاشده راحت‌تر از آرزوهایی که به آن قفل شده‌ایم، تحقق می‌یابد.

به عبارتی دیگر، در صورتی که پس از یک نظر کوتاه به آن‌ها، ذهن را از وجودشان پاک کنیم، فلک و هستی را به مقاومت در تحقق آن‌ها بر نمی‌انگیزیم و همچنین، به این وسیله نشان می‌دهیم که ذهن ما در اسارت آرزوهای زمینی نیست. اگر ذهن در اشغال آرزوهای زمینی دور و دراز و دست نیافتنی گرفتار شود، همه انرژی خود را صرف آن‌ها خواهد کرد و پس از مدتی مانند کلافی سر درگم از تصمیم‌گیری در خصوص ساده‌ترین امور زندگی نیز باز می‌ماند.

از سوی دیگر، آفت آرزو پروری و تخیل در خصوص آرزوها (میل به حصول آن‌ها به طور خود به

خود و بدون تلاش) این است که امکان چاره اندیشی، مدیریت و ابتکار عمل در راه‌یابی را از انسان سلب خواهد کرد و او را تبدیل به فردی رویا پرداز می‌کند که از واقعیت‌ها فاصله گرفته، مدام در تخیل پیدا کردن گنج، رسیدن ثروتی هنگفت از آسمان و ... خواهد بود.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت، این است که بر خلاف تحقق آرزوهای زمینی، لازم است آرزوهای معنوی، همه وجود و ذهن انسان را به خود مشغول کند و او را به شکل خود در آورد؛ زیرا انسان حتی در رفتار، گفتار و پندار خود به تدریج به شکل چیزی در خواهد آمد که در ذهن خود می‌پروراند.

گر از اندیشه‌ی تو گـل گذرد گـل باشی　　ور بـلبـل بـی‌قـرار بـلبـل بـاشـی
تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند　　اندیشـه‌ی کل پیشـه کنی کـل باشـی
(جـامی)

در این رابطه چه زیبا است که انسان به جای شکل گرفتن به صورت یک آرزوی زمینی، به شکل اندیشه الهی در آید؛ اما چه بسیارند انسان‌هایی که به شکل لقمه نانی در آمده، رنگ و بوی آرزوهای زمینی به خود گرفته‌اند:

تـا در طلـب گوهـر کانـی کانـی　　تـا در هـوس لقـمه نانـی نانـی
ایـن نکتـه رمـز اگر بدانـی دانـی　　هر چیز که در جستن آنـی آنـی
(مولانا)

یکی از اهدافی که در دنیای عرفان دنبال می‌شود، این است که انسان به آرزوهای معنوی معطوف گردد و همواره در اندیشه دست یابی به تعالی و کمال باشد. در صورتی که اشتیاق لازم برای طی مسیر کمال به وجود آید و همه وجود را غرق خود کند، به تدریج درگیری با آرزوهای زمینی که عامل

دیکتاتوری نسبت به فلک نیز هست، برطرف می‌شود.

از سوی دیگر، در صورت هم فازی و هماهنگی با فلک (همسویی انسان با هستی و درک این که چگونه باید با فلک دوست و همراه باشد) تحولی رخ می‌دهد که فرد می‌تواند پس از نظری کوتاه به آرزوهای زمینی به‌کلی آن‌ها را رها کند و همچنین به تحولات عمیق‌تری برسد که این هم‌فازی و همسویی زیربنای آن است.

در دنیای عرفان، انسان به مقام تسلیم نایل می‌شود و از میان همه خواسته‌ها و آرزوها، درخواست و آرزویی الهی را دنبال می‌کند که در پیشگاه حق پسندیده و تعیین‌کننده کمال باشد و سرانجام به مقامی می‌رسد که می‌گوید:

یکـــی درد و یکـــی درمـــان پســـندد — یکی وصـــل و یکـــی هجـــران پســـندد

من از درمان و درد و وصل و هجـــران — پســـندم آن‌چـــه را جـــــانـــان پسندد

(بابا طاهر)

فصل سوم

قوانین هستی و اصول حاکم بر آن

۱- قانون نسبیت

یکی از قوانین حاکم بر جهان هستی، قانون نسبیت است. این قانون، نسبی بودن وقایع و عدم قطعیت آن‌ها را نشان می‌دهد. برای فهم بهتر موضوع می‌توان چند سؤال را به عنوان نمونه مطرح کرد و پاسخ به آن‌ها را مورد بررسی قرار داد:

- آیا مصرف خوراکی مرگ موش برای انسان مضر است؟
- آیا مصرف خوراکی ویتامین A برای انسان خوب است؟
- آیا زلزله خوب است؟
- آیا صاعقه بد است؟
- آیا شیطان بد است؟

و ... ؟

به طور معمول پاسخی که بسیاری از ما به این نوع پرسش‌ها داریم، با پاسخ‌هایی که با توجه به قانون نسبیت ارائه می‌شود، متفاوت است. انسان هر روز با تعداد زیادی از این سؤال‌ها و بسیاری از مسایل و مشکلات کوچک و بزرگ مرتبط با آن مواجه می‌شود. در این موارد اگر «دیدگاه نسبیتی» در بینش او شکل نگرفته باشد، دچار اشتباهات فاحشی خواهد شد. سه نمونه از نسبیت در بینش انسان، عبارت است از:

- **نسبیت خوب و بد**
- **نسبیت مالکیت**
- **نسبیت زشت و زیبا**

الف) نسبیت خوب و بد

اگر سؤال شود که شیطان خوب است یا بد، چه جوابی خواهیم داد؟

جوابی که با در نظر نگرفتن نسبیت ارائه می‌شود، این است که به طور مسلم و مطلق شیطان بد است. وقتی می‌گوییم به طور مطلق، منظور این است که وجود شیطان هیچگونه امتیازی نمی‌تواند داشته باشد. به طور معمول دید انسان مطلق‌گرا است و به همین دلیل همان‌گونه که بررسی خواهد شد، بسیار شکننده و آسیب پذیر است. اما در «دیدگاه نسبیتی» با توجه به حقیقت هر پدیده و ماورای هر جریان، عدم قطعیت خوبی و بدی آن به اثبات می‌رسد و بینش متعالی‌تری به دست می‌آید.

برای مثال، در خصوص سؤال مطرح شده، می‌توان با توجه به «دیدگاه نسبیتی» گفت که بدون وجود عوامل ضد کمال، کمال ارزشمند نیست و در صورت وجود شیطان و غلبه بر آن است که انسان می‌تواند متعالی شود. اگر شیطان نبود، گذشتن از چه مانعی و فتح چه قله کمالی باعث تعالی الهی او می‌شد؟! در واقع شیطان وسیله آزمایش انسان است و سنگ محکی برای تعیین میزان خلوص او به شمار می‌آید. به عبارتی دیگر، اگر با شیطان رو به رو شدیم و توانستیم از سد آزمایشاتی که برای ما تدارک دیده است، عبور کنیم، آنگاه می‌توانیم به کارآزمودگی خود در رابطه با کمال و تعالی الهی خود مطمئن شویم و در این صورت است که حرکت انسان با ارزش است. بنابراین، وجود شیطان در کمال ما نقش دارد و اگر شیطان نبود، به دنبال خدا گشتن هم نبود.

هر چه که خلق شده است، نعمت است و از فایده‌ای برخوردار است.

جهان چون زلف و خال و چشم و ابروست　　　که هر چیزی به جای خویش نیکوست

(شبستری)

از سوی دیگر، اگر شیطان را بد مطلق بدانیم، منشأ و خالق بدی، خود او خواهد بود. در این صورت، باید خوب مطلقی نیز وجود داشته باشد که خالق خوبی به شمار رود. این خالق خوبی از نگاه کسی

که به وجود خداوند معتقد است، نمی‌تواند کسی جز «او» باشد و با این بینش، شیطان به عنوان خالق بدی در مقابل خداوند به عنوان خالق خوبی قرار می‌گیرد و این مطلق‌بینی در مورد شیطان، اعتقاد به دوئیت و شرکی آشکار خواهد بود.

پرسش دیگری که به عنوان نمونه مطرح شد، این است که زلزله خوب است یا بد؟ در عین حالی که به طور معمول به این پرسش جواب داده خواهد شد که به طور مطلق زلزله بد است، اما با دید نسبی بین و با توجه به حقیقت وجودی زلزله، پاسخ از این قرار است که اگر زلزله نبود، انسان هم وجود نداشت. در وهله اول این جواب بسیار عجیب و نامعقول به حساب می‌آید؛ ولی با اندکی تأمل در می‌یابیم که بله؛ واقعاً چنین است و پیدایش خشکی‌ها بر کره زمین مدیون دو پدیده زلزله و آتش‌فشان است و اگر خشکی‌ها به وجود نمی‌آمد، انسانی نیز وجود نداشت. زیرا اگر زمین زیر آب می‌ماند، امکان حیات انسان فراهم نمی‌شد. پس، از نعمت وجود زلزله و آتش‌فشان است که انسان پا به کره خاکی گذاشته است.

همچنین، اگر نعمت وجود صاعقه نبود، حیاتی روی کره زمین وجود نداشت؛ زیرا صاعقه از طرفی باعث بارور شدن ابرها و ایجاد باران شده است که پایه و اساس حیات موجودات خشکی زی بر روی کره زمین است و از طرف دیگر با تبدیل اکسیژن ($O_۲$) به اُزن ($O_۳$)، لایه جوی ازن را تشکیل داده است.

بدون وجود این لایه امکان حیات بر روی زمین وجود ندارد و موجودات زنده از تشعشعات مضر فضا در امان باقی نخواهند ماند. به عبارت دیگر، بدون وجود صاعقه، تشعشعات مضر کیهانی امکان حیات برای هیچ موجودی را باقی نمی‌گذاشت. حال ممکن است از یک منظر، صاعقه خطرناک و مخرب شناخته شود و انسان از آن وحشت داشته باشد. اما باید توجه داشت که در قضاوت نسبت به هر چیز نمی توان فقط از یک زاویه به آن نگاه کرد. ممکن است که بینش انسان جدا از قانون

نسبیت و تنها با توجه به برخی فواید یا برخی مضرات هر چیز در مورد آن حکم کند. در این صورت، آن بینش، غلط و ناپخته خواهد بود.

همچنین، اگر به منظور اطلاع از بینش رایج، از افراد بپرسیم که خوردن مرگ موش برای سلامتی انسان خوب است یا بد، اکثریت قریب به اتفاق آنها در پاسخ خواهند گفت که به طور قطع خوردن مرگ موش برای انسان مضر است. اما مرگ موش که همان آرسنیک سفید است، ماده اصلی داروهای بیماری‌های مقاربتی است و کشف آن نیز به تجربه‌ای در قرن گذشته باز می‌گردد. در این زمان جوانی از کشور ترکیه مبتلا به بیماری مقاربتی بود که به دلیل عدم راهکار درمان برای این بیماری، تصمیم به خودکشی گرفت و به همین منظور اقدام به خوردن مرگ موش کرد. اما با کمال تعجب شاهد این تجربه عجیب شد که نه تنها از دنیا نرفت، بلکه بیماری او نیز بهبود پیدا کرد. وی بلافاصله این موضوع را به پزشکان آلمانی اطلاع داد و این تجربه مورد بررسی قرار گرفت و منجر به ساخت داروهای بیماری‌های مقاربتی شد.

با مطالعه این موارد و بررسی بیشتر، به این نتیجه می‌رسیم که بد مطلق وجود ندارد و هر آن چه خداوند متعال خلق کرده است، نعمت است و اگر در جایگاه خود مورد بررسی قرار بگیرد، حداقل یک فایده دارد که به دلیل آن خلق شده است. از این رو:

پس بد مطلق نباشد در جهان — بد به نسبت باشد، این را هم بدان

در زمانه هیچ زهر و قند نیست — که یکی را پا دگر را بند نیست

مر یکی را پا دگر را پایبند — مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند

(مولانا)

مواردی نیز وجود دارد که اغلب افراد، آن را به طور مطلق مثبت ارزیابی می‌کنند. برای مثال، اگر سؤال شود که آیا ویتامین A خوب است یا بد، عده‌ای خیلی سریع پاسخ می‌دهند که خوب و مفید

است. در حالی که تزریق بیش از حد نیاز ویتامین A به فرد می‌تواند موجب مرگ او شود. پس خوب و بد بودن آن بستگی به حد نیاز و میزان مصرف آن دارد.

به طور کلی، خوب، بد، مفید و مضر بودن هر چیزی بستگی به این دارد که در چه جایگاهی، چگونه و به چه میزان استفاده شود و نمی‌توان خیلی سریع به قضاوتی سطحی و ظاهری بسنده و اظهار نظر کرد. همچنین، لازم است همه عوامل موثر در هر موضوعی به خوبی مورد شناسایی و بررسی قرار گیرد تا ابعادی از وجود آن برای انسان پوشیده نماند. زیرا پوشیدگی آن می‌تواند موجب برداشت و قضاوت غلط شود. در عین حال باید توجه داشت که همه چیز تابع قانون نسبیت است و به طور مطلق نمی‌توان در مورد آن صحبت کرد.

اگر از این منظر به اجزای هستی بنگریم، در می‌یابیم که:

در جهان هستی چیزی غیر از نعمت آفریده نشده است

آگاهی از این قانون از موارد مهمی است که به حل تضاد با خداوند کمک می‌کند. انسان به آفرینش هر چه که به نفع خود نبیند، اعتراض می‌کند. اما اگر به دنبال حقیقت خلقت آن برود، به طور حتم به علت‌های ناشناخته‌ای برخورد خواهد کرد که تصورش را ندارد و به این ترتیب، تضاد با خدا برطرف خواهد شد.

از این گذشته، یکی از عواملی که انسان را به عالم کثرت سوق می‌دهد، «مطلق‌بینی» اوست. برای مثال، ما دوستان زیادی داشته‌ایم که امروز دیگر در زمره دوستان ما نیستند. اگر به علت کنارگذاشتن آن‌ها و یا علت این که چرا آن‌ها ما را طرد کرده‌اند بیاندیشیم، در می‌یابیم که عامل اصلی این جدایی‌ها «مطلق‌بینی» است. زیرا بیشتر آن‌ها تا زمانی در نظر ما خیلی خوب و عالی بوده‌اند و از مصاحبت و دوستی با آن‌ها لذت برده‌ایم. ولی به محض این که یک رفتار ناخوشایند از آن‌ها دیده‌ایم،

آن را تعمیم به عام داده‌ایم و به طور مطلق قضاوت و از ادامه دوستی و معاشرت با آن‌ها خودداری کرده‌ایم. یعنی به یک باره نظرمان عوض شده است؛ آن‌ها را کنار گذاشته‌ایم و در نتیجه، از وحدت جدا و دچار کثرت شده‌ایم.

در حالی که:

هر گلـی، علـت و عیبـی دارد   گـل بی‌علت و بی‌عیب خـداست

(پروین اعتصامی)

در «دیدگاه نسبیتی» که به همه چیز به صورت نسبی نگاه می‌شود؛ نه مطلق، انسان به دنبال خوبی مطلق و بدون عیب و ایراد نیست و این نکته را درباره دیگران می‌پذیرد که همان طور که خوبی‌ها و محاسنی دارند، ممکن است عیب‌هایی هم داشته باشند و این یک امر کاملاً طبیعی است.

البته، این بدان معنا نیست که وجود عیب مورد تأیید باشد. به طور مسلم، لازم است در جهت رفع معایب اقدام شود. اما در عمل و در واقعیت هنوز انسان ها از خود رفتارهای نامعقول و ناصحیحی نشان می‌دهند که اگر قرار باشد محاسن آن‌ها در کنار آن دیده نشود و مورد اغماض قرار نگیرد، امکان هیچ گونه معاشرتی وجود ندارد و لازم می‌شود که همه افراد به اجبار به انزوا پناه برند و در این صورت، هیچ دو نفری قادر به زندگی با یکدیگر نخواهند بود.

این مصداق کامل عالم کثرت است که در آن هیچ دو انسانی نمی‌توانند یکدیگر را تحمل کنند. اما درک «دیدگاه نسبیتی» کمک می‌کند که دچار کثرت نشویم و تبعات ناشی از بینش غلط «مطلق‌بینی» را که برای ما بیماری و ضرر و زیان‌های مادی و معنوی به همراه دارد، نداشته باشیم؛ با اولین عیبی که برخورد می‌کنیم، همه حسن‌ها را نادیده نگیریم و به دلیل دیدگاه «مطلق‌بین» خود، دچار کثرت و بیماری نشویم.

اصل مسلمی که وجود دارد، این است که هیچ چیزی در خلقت بی‌دلیل و بی‌فایده خلق نشده است

و از جهاتی به انسان کمک می‌کند. بنابراین، باید در پردازش اطلاعات و تجزیه و تحلیل حوادث و وقایع، تفکر صحیح نسبیتی به کار برده شود. زیرا این شیوه تفکر، تضاد انسان را کاهش می‌دهد؛ از حرکت سریع او به سمت کثرت جلوگیری می‌کند و باعث می‌شود که تضاد نسبت به دیگران که سد اصلی راه کمال است، برطرف و حرکت به سوی صالح شدن آسان‌تر شود.

ب)نسبیت مالکیت

اگر از خود سؤال کنیم «دستی که در خدمت من است و با آن کارهای خود را انجام می‌دهم، مال من است یا خیر؟» چه پاسخی خواهیم داد؟ اگر بپرسیم «آیا مالک اتومبیلی که خریداری کرده‌ام و سند آن نیز متعلق به من است، هستم یا خیر؟» به چه جوابی خواهیم رسید؟ آیا معتقدیم که دست، پا، چشم، دندان، مو و همه ابعاد وجودی ما به ما تعلق دارد؟

به طور مسلم جوابی که به این گونه سؤال‌ها می‌دهیم این است که با اطمینان می‌گوییم: "بله". اما اگر به بیمارستان‌ها مراجعه کنیم و جویای آمار بیماران شویم، می‌بینیم که بسیاری از افراد تا ساعتی قبل، چشم، پا، دست و ... داشتند، ولی دیگر ندارند و یا صاحب فرزند، همسر، خواهر، برادر، پدر، مادر و ... بوده اند؛ اما دیگر نیستند. همچنین، اگر به بیمارستان سوانح سوختگی برویم، می بینیم که بسیاری از افراد چهره‌های زیبایی داشته‌اند که با یک اتفاق ساده و در ثانیه‌ای همه را از دست داده‌اند و دیگر آن سیمای جذاب را ندارند و جمال آنان جای خود را به چهره‌ای داده است که هرگز تصورش را نیز نمی‌کرده‌اند و شاید قبلاً از بابت آن زیبایی به خود می‌بالیدند و حتی آن را به رخ دیگران می‌کشیدند؛ اما امروز خود را از انظار مردم پنهان می‌کنند.

اگر در ادامه بررسی خود به اداره پلیس آگاهی برویم، متوجه می‌شویم که بسیاری از افراد، صاحب ماشین، جواهرات، لوازم گران قیمت، وسایل منزل و ... بوده‌اند که در حال حاضر دیگر هیچ کدام را ندارند و همین طور اگر به اداره آتش نشانی برویم، می‌بینیم که خیلی‌ها صاحب‌خانه و زندگی بوده‌اند؛

اما همه اثاثیه و اموال آن‌ها در آتش سوخته است و در حال حاضر حتی جایی برای خوابیدن ندارند. شاید به نظر برسد که انسان حداقل مالک علم خویش است. اما چه بسیار بوده‌اند کسانی که از علم و دانش و هوش و استعداد فراوانی برخوردار بوده، حتی برخی، از بابت آن به خود بالیده‌اند، اما با یک حادثه کوچک همچون اصابت ضربه‌ای به مغز خود، همه این داشته‌ها را از دست داده‌اند و یا در سانحه‌ای همه حافظه آن‌ها درگیر فراموشی شده است و دیگر چیزی برای عرض اندام ندارند.

بر این اساس که هر شخصی ممکن است در هر لحظه همه دارایی و توانایی خود را از دست بدهد، ما مالک چه چیزی هستیم؟ و اگر مالک چیزی هستیم، تا به کی مالکیت ما اعتبار دارد؟

اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم با این که انسان به طور ظاهری مالک به حساب می‌آید و برای آن اسنادی نیز در اختیار دارد، در حقیقت مالک هیچ چیزی نیست و مالکیت او اعتباری است. این امر تابع «نسبیت مالکیت» بوده، بر مبنای آن، انسان فقط تا اطلاع ثانوی مالک به حساب می‌آید و آن چه که در اختیار اوست، به صورت امانت و موقتی بوده، هر لحظه می‌تواند زمان از دست دادن آن باشد. زیرا در حقیقت مالک اصلی خداست (و لله ما فی السماوات و ما فی الارض) و مالکیت انسان نسبی است.

عدم تجهیز به این بینش، انسان را دست خوش اضطراب‌ها، استرس‌ها، افسردگی‌ها و بیماری‌ها می‌کند و از بزرگ‌ترین عوامل ایجاد بیماری به حساب می‌آید. بنابراین، بدون اصلاح بینش، در هر لحظه ممکن است هر یک از ما در معرض یک شوک فلج کننده قرار بگیریم. برای مثال، در مواجهه با ربوده شدن اتومبیل شخصی، نه تنها آن را از دست داده‌ایم، بلکه دچار بیماری نیز می‌شویم. پس، بدون تثبیت بینش بر «نسبیت مالکیت» ضرر و زیان چند برابر می‌شود.

از این رهگذر، بالاترین قدرتی که انسان می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند، قدرت از دست دادن است. وجود بینش «نسبیت مالکیت»، به ما ظرفیت و قدرت از دست دادن می‌دهد؛ زیرا فلک کار

خود را انجام می‌دهد و همواره انسان را با از دست دادن مواجه می‌کند. اما مهم این است که ما چگونه تفکر می‌کنیم.

ج) نسبیت زشت و زیبا

اگر بتوان انسان را از جهان هستی مادی بیرون گذاشت، زشتی و زیبایی معنی و مفهوم خود را از دست می‌دهد. در حقیقت، جهان هستی به خودی خود تعریفی برای زشتی و زیبایی ندارد. این انسان است که به جهان هستی معنا می‌دهد و آن را تعبیر و تفسیر می‌کند و گر نه در طبیعت، زشت و زیبا همه جا در کنار هم قرار دارند و از بابت آن هیچ اعتراضی وجود ندارد.

پر طاووس را مبین و پای بین   تا که سوء العین نگشاید یقین

(مولانا)

اگر زیبایی پر طاووس را نظاره می‌کنیم، لازم است پایش را نیز ببینیم تا دچار کج فهمی نشویم و از حقیقت قوانین هستی دور نیفتیم و فکر نکنیم که همه چیز باید در زیبایی مطلق و یا زشتی مطلق قرار داشته باشد. در هستی، زیبایی و زشتی در کنار هم قرار دارد: گل و خار آن، پر طاووس و پای او و ... که حاصل جمع هر یک از این‌ها یک زیبایی طبیعی دارد.

یکی دیگر از بینش‌هایی که موجب بیماری انسان می‌شود، دیدگاه «مطلق‌بینی» در برآورد زیبایی است. در واقع این دیدگاه انسان را به دنبال این می‌کشاند که در مخلوقات الهی انتظار زیبایی مطلق داشته باشد. در حالی که زیبایی مطلق که هیچ گونه زشتی در حاشیه خود نداشته باشد، در هیچ یک از اجزای جهان وجود ندارد و اگر به این موضوع توجه نشود، ممکن است هر چیزی در نظر انسان زشت مطلق تلقی شود و از این جهت، اذیت و ناراحتی عمیق او را فراهم آورد. اگر گلی باشد، خار هم در کنار آن خواهد بود. این «دیدگاه نسبیتی» درباره زشتی و زیبایی است که به انسان می‌فهماند که می‌تواند در کنار زیبایی، زشتی و در کنار زشتی، زیبایی وجود داشته باشد.

یکی از اثرات فهم و درک این موضوع، نقش آن در سلامتی است. با قبول قانون نسبیت و اصل عدم قطعیت، می‌توانیم از بیماری‌هایی که ناشی از تنش‌ها هستند، رها شویم؛ زیرا عدم آگاهی از قانون نسبیت منجر به ایجاد تنش و سپس بیماری‌های جسمی، روانی، ذهنی و روان‌تنی خواهد شد. اما با گردشی در کوچه باغ راز هستی و کشف رمز از آن و پی بردن به وحدت هستی مادی به این نکته می‌توان واقف شد که سراسر آن زیبایی است. به عبارت دیگر، در تماشای باغ هستی، با شکستن عینک «مطلق‌بینی» موفق به دیدن وحدت حاکم بر آن می‌شویم که خود نوعی زیبایی است. علاوه بر این، فهم و درک این وحدت عامل درک عظمت طرح الهی است که اگر کسی درباره آن به یقین برسد، نظاره‌گر زیبایی نقش بسته در زمینه این طرح شگفت انگیز خواهد شد.

زندگی زیباست چشمی باز کن — گردشی در کوچه باغ راز کن

هر که چشمش در تماشا نقش بست — عینک بدبینی خود را شکست

...

گر تو را نور یقین پیدا شود — می‌تواند زشت هم زیبا شود

(مولانا)

۲- قانون نظم و بی نظمی

با طرح مجموعه‌ای از پرسش‌ها درباره نظم در هستی و بررسی پاسخ آن‌ها می‌توان به یکی دیگر از قوانین هستی پی‌برد و از کاربرد آن در زندگی بهره‌مند شد. برای این منظور باید به سؤالاتی از این قبیل پاسخ دهیم: آیا وقتی به آسمان نگاه می‌نیم، نظم می‌بینیم یا بی‌نظمی؟ و آیا چیدمان ستاره‌ها را منظم می‌بینیم یا نامنظم؟ آیا وقتی به جنگل نگاه می‌کنیم، شاهد نظم هستیم یا بی‌نظمی؟ آیا می‌توان گفت که در آسمان، جنگل و هر پدیده طبیعی دیگر، هم نظم و هم بی‌نظمی وجود دارد؟

برای پاسخ به این سؤالات لازم به توضیح است که هر پدیده‌ای در عالم هستی مادی مانند یک سکه دو رو دارد: «**واقعیت وجودی**» و «**حقیقت وجودی**».

واقعیت وجودی:

واقعیت وجودی هر جزء از هستی نشان می‌دهد که آن جزء وجود دارد؛ یعنی چه از علت و چگونگی وقوع آن با خبر باشیم و چه نباشیم، حادث و واقع شده است. این بخش از وجود، قابل مشاهده یا قابل ثبت، ضبط و اندازه‌گیری است و یا اثری در محیط به جا می‌گذارد و البته می‌تواند دو یا چند مشخصه از مشخصات ذکر شده را داشته باشد. برای مثال، چه نحوه به‌وجود آمدن یک تکه سنگ را بدانیم و چه ندانیم، آن تکه سنگ واقعیت دارد؛ زیرا برای ما معلوم است که حادث شده است. پدیده‌هایی نیز وجود دارد که با حواس پنج‌گانه درک نمی‌کنیم؛ ولی واقعیت دارند. برای نمونه اشعه مادون قرمز که نمی‌توانیم آن را ببینیم و یا لمس کنیم، واقعیت دارد؛ زیرا با تجهیزاتی به وجود آن پی‌می‌بریم؛ آن را اندازه‌گیری می‌کنیم و حتی مورد بهره‌برداری قرار می‌دهیم.

حقیقت وجودی:

حقیقت وجودی، چیستی، چرایی و چگونگی واقعیت وجودی است و با کشف یا تحقیق و بررسی درباره این موضوعات به دست می‌آید:

۱ - علت وجودی و نحوه وقوع

برای مثال: علت به‌وجود آمدن سنگ چیست؟ و یا جهان هستی چگونه و در اثر چه عواملی پدید آمده است؟ ...

۲ - طرح وجودی و مسایل پشت پرده‌ی واقعیت وجودی

هر واقعیتی بر اساس طرح و نقشه‌ای شکل می‌گیرد. بنابراین، با بررسی مسایل پشت پرده هر واقعیتی، می‌توان با طرح و نقشه وجودی آن واقعیت، آشنا شد و آن را مورد مطالعه قرار داد. برای

مثال می‌توان دریافت که به چه منظوری انسان به صحنه خلقت آمده است و یا فلسفه آفرینش جهان هستی چیست.

۳- کیفیت وجودی هر پدیده

در بررسی حقیقت وجودی، چگونگی و کیفیت وجودی هر واقعیت نسبت به یک مبنا، زیر ذره‌بین قرار می‌گیرد. برای مثال، با داشتن مبنا می‌توانیم بدانیم هر چیزی وجود حقیقی دارد یا مجازی است. از جمله، در مورد تصویر یک شی در آینه می‌گوییم آن تصویر، واقعیت وجودی دارد و در آینه واقع شده است ولی حقیقی نیست؛ زیرا نسبت به خود شی مجازی است. پس چیزهایی می‌تواند در عالم هستی واقع شده باشند؛ اما نسبت به منشأ خود، حقیقی محسوب نشوند و بر عکس ممکن است بعضی چیزها از نظر ما واقعیت نداشته باشند؛ ولی حقیقت وجودی شان واقعیت آن‌ها را نیز اثبات کند. مانند اشعه مادون قرمز که از نظر چشم غیر مسلح واقعی محسوب نمی‌شود؛ اما وقتی با ابزارهایی شناسایی می‌شود، دیگر غیر واقعی نخواهد بود و به عبارت دیگر، بر مبنای ابزار شناسایی که چشم مسلح یا غیر مسلح است، می‌توانیم بگوییم که حقیقی است یا خیر.

همچنین، هاله‌های پیرامون انسان که با چشم دیده نمی‌شوند و به همین دلیل، سال‌ها از نظر انسان واقعیت نداشتند و صحبت از آن‌ها خرافه تلقی می‌شد، امروزه با عکس برداری کرلیان قابل مشاهده است و کسی نمی‌تواند بگوید که حقیقی نیست. یعنی چه بسا حقایق وجودی، ما را با ناشناخته‌هایی مواجه کند که به واقعیت آن‌ها پی‌ببریم و دیگر آن‌ها را غیر حقیقی ندانیم.

حال وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم، آن چه که واقعیت دارد این است که چیدمان ستاره‌ها بدون هیچ گونه نظمی و به طور تصادفی چیده شده است؛ یعنی گویا هیچ اصولی برای این چیدمان در نظر گرفته نشده است. همچنین اگر به یک جنگل توجه کنیم، آن را در بی‌نظمی کامل مشاهده خواهیم کرد. در حالی که اگر به یک جنگل مصنوعی که چیدمان آن را انسان طراحی و اجرا کرده است، دقت

کنیم، مشاهده خواهیم کرد که درخت‌ها همه در فواصل معین و بر اساس نظم چیده شده‌اند. بنابراین، اگر قرار بود انسان آسمان، کوه، جنگل و سایر اجزای طبیعت را طراحی کند، همه آن‌ها از چیدمانی منظم برخوردار می‌شدند؛ اما به طور طبیعی اصلی همچون تقارن یا هر اصل دیگری که برای بشر نظم را تداعی کند، در ظاهر و چینش این اجزا دیده نمی‌شود.

در عین حال، وقتی به سراغ حقیقت پدیده های فوق می رویم و پشت پرده آن ها را بررسی می کنیم، متوجه می شویم که هرچند از ظاهری به طور کامل نامنظم برخوردار هستند، بر ساز و کار آن‌ها نظمی کامل حاکم است و بر اساس اصولی بسیار دقیق و منظم اداره می‌شوند. بنابراین، می‌توان گفت که واقعیت هستی مادی تابع بی‌نظمی و حقیقت آن تابع نظم است و یا به عبارتی دیگر:

جهان هستی با نظم و بی‌نظمی ساخته شده است.

کاربرد آشنایی با «قانون نظم و بی‌نظمی»:

بر اساس این که جهان هستی با نظم و بی‌نظمی ساخته شده است، می‌توان گفت که یکی از قوانین حاکم بر جهان هستی، «قانون نظم و بی‌نظمی» است. با پی بردن به این قانون، می‌توان بینش خود نسبت به برقراری نظم در زندگی را اصلاح کرد و مانع بسیاری از آسیب‌هایی شد که به راحتی از این طریق برطرف می‌شود.

در نظر بگیرید که یک تکه نخ از جیب کسی آویزان شده باشد یا یقه کت او برگشته باشد و یا در یک سالن انتظار، تابلو و یا ساعتی به صورت کج روی دیوار نصب شده باشد. چند در صد از افراد با دیدن چنین صحنه هایی اعصابشان تحت فشار قرار گرفته، و تصمیم می گیرند که این بی‌نظمی را بر طرف کنند و در صورتی که چنین کاری امکان پذیر نباشد، به شدت متشنج می‌شوند؟

ارتباط بین عملکرد اعصاب و روان با کج نصب شدن یک تابلو بر روی دیوار چیست و چگونه نقایص

پیرامون ما می‌تواند عامل فشارهای روانی و در نهایت، بیماری باشد؟

همان طور که در مباحث قبلی مطرح شد، اطلاعات مربوط به حوادث و وقایع بیرونی از یک فیلتر بینشی عبور می‌کنند و همه افراد در مواجه با یک صحنه به یک نسبت تحت فشار قرار نمی‌گیرند و میزان اثر هر صحنه به چار چوب تعریف شده این فیلتر بینشی بستگی دارد. در نتیجه، اغلب ما در خیلی از موارد به علت عدم شناخت، فهم و درک اصول بینشی، تحت تنش‌هایی قرار می‌گیریم که در نتیجه آن بدن مسموم می‌شود و اسپاسم یا عوارض دیگر ایجاد می‌کند. برای مثال، بسیاری از خانم‌ها در اداره خانه خود دچار وسواس هستند و در اثر مواجه شدن با بی‌نظمی دچار چنین مسمومیتی می‌شوند.

در واقع دلیل اصلی بسیاری از مشکلات و بیماری‌های ما در این است که کتاب جهان هستی را مطالعه نکرده‌ایم و به این موضوع واقف نیستیم که خود جهان هستی از نظم و بی‌نظمی شکل گرفته است. ما هیچ وقت بی‌نظمی را نمی‌پذیریم؛ در حالی که ایجاد بی‌نظمی در زندگی امری اجتناب‌ناپذیر است و هیچ گاه نمی‌توان نظم مطلق ایجاد کرد. همچنین، از نظم و بی‌نظمی طبیعت الگو نمی‌گیریم؛ در حالی که زیبایی طبیعت که کسی از آن خسته نمی‌شود، در گرو همین نظم و بی‌نظمی است. جهان هستی از نظم و بی‌نظمی ساخته شده است.

چیدمان مورد نظر ما بازی ذهن ماست و ما ذهن خود را به چارچوب‌هایی که خودمان مبتکرش بوده‌ایم، عادت دادیم و به همین دلیل اگر چیزی از آن چارچوب خارج شود، برای ما ناراحتی و تنش ایجاد می‌کند. از طرف دیگر، هر چه بیشتر محیط اطراف خود را مطابق این الگوی ذهنی طراحی کنیم، تحمل کمترین بی‌نظمی سخت‌تر خواهد بود. برای مثال، یک خانه مجلل را در نظر بگیرید که وسایل داخل آن، بسیار منظم چیده شده است. اگر در این خانه کوچک‌ترین بی‌نظمی به وجود بیاید، ما سریع متوجه می‌شویم و دقایقی در حالت اسپاسم قرار می‌گیریم و نمی‌توانیم در آرامش به

سر بریم. اما در یک خانه روستایی که نظمی وجود ندارد، بی‌نظمی ما را آشفته نمی‌کند و در فشار قرار نمی‌دهد. بنابراین، می‌توانیم با وجود آن بی‌نظمی به راحتی در آن خانه استراحت کنیم.

در یک کلبه روستایی هیچ گونه اثری از نظم، رعایت تقارن، سِت رنگی و ... به چشم نمی‌خورد، در حالی که در یک خانه شهری همه چیز در چارچوب نظم و تقارن، هماهنگی‌های رنگی و ... قرار دارد. اگر کوچکترین بی‌نظمی در این مجموعه رخ دهد، به طور فوری ذهن را درگیر خود می‌کند و انرژی آن را به هدر می‌دهد. برای مثال، اگر کمی دیوار و سطوح آن، درها و غیره کج باشد، ذهن به شدت به آن معطوف و دچار درگیری و آزار می‌شود. در حالی که در یک کلبه روستایی که اساس آن بی‌نظمی است، حتی کج بودن همه دیوارها، درها، پلکان ها، سقف ها و غیره هیچگونه جلب توجهی نمی‌کند و انرژی ذهنی را به هدر نمی‌دهد. از این رو فقط در یک محیط روستایی است که انسان می‌تواند استراحت ذهنی کند و خود را از تنش‌های نظم زدگی زندگی ماشینی نجات دهد.

همچنین، هنگامی که در شهر به لباس و پوشش فردی توجه می‌کنیم، نرم افزارهای درونی ما به سرعت شروع به پردازش (تشخیص– قیاس– ارزیابی و ...) می‌کند. برای مثال در مورد رنگ آمیزی لباس و پوشش او ملاک‌های رنگی از قبل تعیین شده (رنگ سرد، رنگ گرم – در صد ترکیب رنگ‌ها و سازگاری آن‌ها با یکدیگر و ...) را شاخص این ارزیابی قرار می‌دهد و خوش سلیقه و بد سلیقه بودن او در انتخاب رنگ لباس را نتیجه می‌گیرد.

چنانچه، هماهنگی رنگی لباس کسی با نرم افزارهای برنامه‌ریزی‌شده درونی انسان مطابقت نداشته باشد، ناخودآگاه موجب آزار می‌شود. اما بینش یک روستایی به دلیل تماس و ارتباط بسیار نزدیک با طبیعت با چنین ملاک و میزانی برنامه‌ریزی نشده است و از دیدن هر رنگی در کنار هر رنگ دیگری دچار آزار و به هم ریختگی نمی‌شود؛ زیرا او از طبیعت آموخته است که هر رنگی می‌تواند در کنار هر رنگ دیگری قرار بگیرد و با این که رنگ آمیزی در طبیعت از ملاک خاصی

پیروی نمی‌کند، همه آن رنگ‌آمیزی‌ها زیبا است.

در روستا تطابق با طبیعت وجود دارد و هر چه ما به طبیعت نزدیک‌تر می‌شویم، ذهن ما از نظم در چیدمان و تقارن و هماهنگی رنگ آمیزی و ... فاصله می‌گیرد و آزادتر عمل می‌کند. پارچه لباس یک خانم روستایی با یک خانم شهری تفاوت بسیاری دارد. در رنگ پارچه لباس روستاییان تنوع رنگی بسیاری وجود دارد و هر رنگی در کنار هر رنگ دیگری قرار می‌گیرد که در روستا زیبایی خاص خود را دارد. ذهن یک روستایی آزاد و منطبق با طبیعت و فارغ از قید و بندهای نظم و منطق شهری است و به همین دلیل، نه تنها به واسطه این‌گونه بی‌نظمی‌ها در تنش و استرس قرار نمی‌گیرد؛ بلکه از آن لذت می‌برد. اما اگر همین چیدمان رنگی را در شهر مشاهده کنیم، به علت این که برنامه‌ریزی‌های ذهنی ما در چارچوب نظم اسیر شده است، احساس نامطلوبی خواهیم داشت. در واقع، انسان شهرنشین تطابق با طبیعت را از دست داده است.

اگر به رنگ آمیزی بدن ماهی‌ها توجه کنیم، رنگ‌های بسیار متنوع و عجیب و غریبی در آن به کار رفته است که در خیلی از موارد برای چشم انسان مأنوس نیست و اگر طراحی به عهده او بود، هیچ وقت از این گونه ترکیب رنگی برای رنگ آمیزی بدن آن ماهی‌ها استفاده نمی‌کرد. اما انسان مأنوس با طبیعت، با این نوع رنگ‌آمیزی بیگانه نیست و حتی از آن در زندگی خود الگو می‌گیرد.

هر چه بیشتر بررسی کنیم، بیشتر به این نتیجه خواهیم رسید که اصلاح بینش و پذیرش بی‌نظمی در کنار نظم، طبیعی‌تر بوده، سلامتی بیشتری را تضمین می‌کند. برای تکمیل این مطالعه باید به یک پرسش مهم پاسخ دهیم:آیا نظم برای زندگی است یا زندگی برای نظم؟

و در ادامه می‌توان پرسید: آیا سلامتی برای برقراری نظم است یا نظم باید در خدمت سلامتی باشد؟ برقراری نظم تا چه حدی می‌تواند ادامه داشته باشد؟

به طور مسلم اولین جوابی که به ذهن خطور می‌کند این است که نظم برای زندگی است و باید در

خدمت سلامت انسان باشد. اما تعداد قابل توجهی از خانم‌های خانه‌دار، سلامت قلب خود را بر سر بی‌توجهی به این موضوع می‌گذارند. زیرا می‌خواهند در زندگی خود نظمی ایجاد کنند که از توان آن‌ها خارج است. یعنی به سادگی سلامتی خود را فدای برقراری نظمی می‌کنند که دست‌یافتنی نیست. برقراری نظم تا حدی خوب است که به سلامتی انسان لطمه‌ای وارد نکند. این حد، حد مجاز برای برقراری نظم است.

البته باید توجه داشت که حداقل دو نوع برقراری نظم وجود دارد:

۱- برقراری نظم مدنی و عمومی که درچارچوب قوانین و بر اساس الزامات زندگی مدنی و اجتماعی است؛ از قبیل قوانین راهنمایی و رانندگی و ... ۲- اعمال نظم در محیط زندگی شخصی و خانوادگی

در این بحث نوع دوم مورد بررسی است و ارتباط آن با سلامتی ارزیابی می‌شود. انسان باید به وضعیتی برسد که بی‌نظمی نتواند سلامتی‌اش را به خطر اندازد و به او ضررهای جبران‌ناپذیری وارد کند. این به آن معنا نیست که انسان به طور عمدی ایجاد بی‌نظمی کند و یا طالب آن باشد. بلکه به معنای آن است که برای برقراری نظم در حد توان تلاش کند و در صورت نقصان در آن دچار وسواس و بیماری نشود و یا به هیچ عنوان بی‌نظمی بر او اثر منفی نداشته باشد.

حد مجاز برقراری نظم نسبی است. برای مثال، ممکن است کسی بتواند روزی دو یا سه بار منزل را مرتب کند؛ اما شخص دیگری فقط هفته‌ای یک بار از عهده این کار بر آید و فردی ماهی یک بار توانایی مرتب کردن منزل را داشته باشد. حال باید چه کرد و تا چه حد لازم است که نظم رعایت شود؟ پاسخ پیش از این مطرح شد: برقراری نظم تا جایی که توان ما اجازه می‌دهد لازم است و نباید ازسلامتی خود برای آن مایه گذاشت.

رابطه قانون «نظم و بی نظمی» و رفتارهای غیرعادی:

گاهی در جامعه شاهد اتفاقاتی هستیم که توجیه انگیزه وقوع آن‌ها مشکل به نظر می‌رسد. برای مثال، آسیب رساندن به تلفن های عمومی، تخریب صندلی اتوبوس‌ها، شکستن شیشه قطارها و ... که شواهد نشان می‌دهد کسانی که به انجام آن مبادرت می‌کنند، از آن لذت می‌برند. آن‌ها به ندرت این کار خود را کنار می‌گذارند و ممکن است همه عمر را با این رفتارها سپری کنند. همچنین افرادی از خانواده‌های مرفه و آبرومند هستند که بدون نیاز مالی، به طور مکرر دست به دزدی می‌زنند. تحلیل‌های متفاوتی نسبت به این‌گونه رفتارهای غیرعادی وجود دارد. روان‌شناسان به یک نحو ریشه‌یابی می‌کنند؛ جامعه شناسان به نحوی دیگر و ... .

دنیای یک طفل منطبق با چارچوب های هستی و بر اساس قانون نظم و بی‌نظمی برنامه‌ریزی شده است. برای مثال، کودکی که با تمام وجود طالب به دست آوردن یک اسباب‌بازی است و با پافشاری تمام آن را به دست می‌آورد، پس از به دست آوردن آن اسباب‌بازی، مدتی با آن بازی می‌کند و حتی اجازه نمی‌دهد کسی به آن دست بزند؛ اما پس از مدتی به طور عمدی شروع به خراب کردن و شکستن آن می‌کند. در واقع دنیای ذهن یک طفل موافق با «ساخت و تخریب» و بر اساس «نظم و بی‌نظمی» است.

اما بسیاری از والدین برای سهولت کار خود تمایل دارند که آن‌ها فقط یک بخش از برنامه نرم‌افزار وجودی خود را مورد استفاده قرار دهند و تنها «نظم» را در همه امور خود به کار بگیرند. نرم افزار بینش والدین و مربیان بر اساس قانون نظم و منطق تنظیم شده است و به همین دلیل قصد دارند که فرزندانشان نیز از همان کودکی بر اساس همین نظام بینشی عمل کنند. بنابراین به آن‌ها عقل، نظم و منطق را القاء می‌کنند و بعد هم افتخار می‌کنند که این بچه‌ها بسیار عاقل و منظم هستند. تمام تلاش آن‌ها و سیستم‌های آموزشی و پرورشی بر محوری پایه‌ریزی می‌شود که هر چه بیشتر

بتوانند نظم‌پذیری را به کودک تحمیل کنند و به اصطلاح خودشان، به بچه نظم و ترتیب آموزش دهند؛ اما به این ترتیب یک بخش از نرم‌افزار وجود آن‌ها عقیم می‌شود. در حقیقت، این برنامه با نرم‌افزار طبیعی کودک در تقابل قرار دارد و به محض این که کنترل بر او کمتر شود (به طور معمول در سن بلوغ)، این تضاد خود را آشکار می‌کند و تقابل این دو برنامه باعث طغیان نوجوان و جوان علیه نظم و منطق می‌شود. طغیانی که ناخودآگاه است و هر جا بتواند نظم را به هم بزند، ناخودآگاه موجب لذت می‌شود.

چنین افرادی وقتی یک کیوسک تلفن عمومی مرتب و تمیز را می‌بینند، ناخودآگاه و به طور غیرارادی به آن صدمه وارد می‌کنند تا نظم آن را بر هم زنند و از این امر لذت برند. هر چیزی که سمبل نظم باشد، چنین افرادی را ناخودآگاه آزار می‌دهد و به تخریب وا می‌دارد. برای مثال، حرکت یک قطار که سمبل نظم است برای این دسته به طور ناخودآگاه آزار دهنده است و چنان چه بتوانند سنگی را به سمت آن پرتاب کنند، این نظم به هم می‌خورد و موجب شادمانی درونی آن‌ها می‌شود. پس این کار را انجام می دهند و از این کار غرق لذت می‌شوند؛ بدون آن که خود به چرایی آن واقف باشند.

به طور کلی به دنبال تحمیل نظم و منطق به اطفال، در ضمیر ناخودآگاه آن‌ها عارضه «نظم‌زدگی» و «منطق‌زدگی» ایجاد می‌شود و ناخودآگاه با نظم و آن چه که سمبل نظم است، مقابله می‌کنند. در جوامع پیشرفته تر که اعمال نظم بیشتر است، در مرحله بروز نظم‌زندگی و منطق‌زدگی، با حوادث جدی‌تر و رفتارهای خراب کارانه بیشتری مواجه می‌شویم. برای مثال، در غرب (که از تکنولوژی و نظم بیشتری برخوردار است) گاهی اخباری این قبیل می‌شنویم که نوجوانی با اسلحه‌ای به مدرسه وارد شده است و به سوی دانش آموزان دیگر شلیک کرده است.

در بعضی افراد، طغیان علیه نظم به گونه‌ای تظاهر پیدا می‌کند که به اصطلاح دیو وارونه کار می‌شوند و هر چه گفته می‌شود، آن‌ها خلاف آن را انجام می‌دهند. در خانواده‌های پرجمعیت که

به نحوی افراد درگیر نوعی دیکتاتوری هستند نیز این طغیان به شکل دیگری بروز می‌کند.

یکی دیگر از انواع طغیان علیه نظم و منطق، واکنش جنسیتی است. در این صورت، فرد برای دهان کجی به عقل و منطق و نظم، به طور ناخودآگاه علیه تمایل طبیعی جنسی واکنش نشان می‌دهد. در نرم‌افزار درونی انسان، تمایل به جنس مخالف برنامه‌ریزی شده است؛ اما وقتی این طغیان رخ می‌دهد، تبدیل به تمایل به جنس موافق می‌شود (هم‌جنس‌گرایی) و چون این، مقابله با بخشی از منطق حاکم بر رفتار انسانی است، ناخودآگاه موجب رضایت می‌شود و فرد از این تمایل خود لذت خواهد برد. هر چه انسان بیشتر به سمت نظم و منطق سوق داده شود، تمایلات همجنس‌گرایی و امثال آن در او بیشتر می‌شود. این مشکل، یکی از معضلات امروز دنیاست و هر چه بشر بیشتر به سمت زندگی ماشینی و نظم و منطق صرف پیش برود، بیشتر با این نوع مشکلات رو در رو خواهد شد.

عده ای دچار هم جنس‌گرایی هستند؛ اما از خود نمی‌پرسند که چرا این تمایل وجود دارد و عده‌ای دیگر که به مشکل خود واقف هستند، دلیل آن و حل این معضل را دنبال می‌کنند.

در صورتی که این عارضه دایمی و ثابت باشد، یکی از این دلایل در آن نقش دارد:

۱- عامل نرم‌افزاری

۲- برنامه‌ریزی بر اساس قانون نظم و بی‌نظمی(طغیان ناخودآگاهی بر علیه نظم و منطق)

۳- برنامه‌ریزی اولیه نرم‌افزار ناخودآگاهی در کودکی

۴ - ...

عامل نرم‌افزاری، تغییر برنامه‌های نرم افزارهای طبیعی ناخودآگاهی انسان بر اساس وقایع و جایگزینی برنامه‌های جدیدی است که به دنبال آن این گونه تمایلات در فرد شکل می گیرد. برای مثال، وقتی به طور مکرر در حضور یک دختر بچه گفته می‌شود که " این دختر چقدر شبیه پدرش است"، در

نرم‌افزار ناخودآگاهی او که در دوران طفولیت و کودکی بسیار برنامه‌پذیر است، نوشته می‌شود که او شبیه به پدرش است و این در کنار اطلاعات دیگر آن نرم‌افزار مبنی بر این که پدرش یک مرد است، قرار می‌گیرد و بعد از مدتی این دو گزاره در ناخودآگاهی شخص، پردازش و با هم تلفیق می‌شوند و نتیجه این می‌شود که سال ها بعد (پس از این که این دختر به سن بلوغ رسید) خود را از درون، یک مرد می‌شناسد نه یک زن و به همین دلیل تمایل جنسی او نه به جنس مخالف، بلکه به زن خواهد بود. در حالی که او از چگونگی قرار گرفتن در این وضعیت و نحوه ایجاد چنین برنامه‌ای آگاه نیست. به عبارت دیگر این عارضه که اغلب از نظر افکار عمومی انحراف جنسی به حساب می‌آید، برای او آگاهانه رخ نداده است.

همین طور ممکن است اطرافیان یک پسر بچه به او لباس دخترانه بپوشانند؛ برای تفریح و خنده او را آرایش کنند و یا از او بخواهند که ادای دخترها را در بیاورد و یا ممکن است پدر و مادری که در آرزوی داشتن فرزند دختر هستند، نام دخترانه برای پسر خود برگزینند و مانند یک دختر با او رفتار کنند. بعد از مدتی امکان دارد که نرم‌افزار ناخودآگاهی این کودک متقاعد شود که او یک دختر است. این باعث می شود که او بعد ها پس از رسیدن به سن بلوغ تمایل به جنس مخالف را به یک پسر معطوف کند که از نظر خود وی یک امری طبیعی است؛ اما از منظر کسانی که از بیرون نظاره‌گر هستند، این یک تمایل همجنس‌گرایانه به حساب می‌آید.

در هر دو مورد، عامل اول یعنی وارد شدن برنامه غلط در نرم‌افزار ناخودآگاهی فرد مسبب وضعیت ایجاد شده است و به این ترتیب، او یک «قربانی نرم‌افزاری» خواهد بود. چنان که اشاره شد، عامل دوم (طغیان علیه نظم و بی‌نظمی) نیز یکی از دلایل عمده هم‌جنس‌گرایی است که در این مورد نیز فرد یک قربانی به شمار می‌رود.

با دقت در آن‌چه بیان شد، می‌توان گفت که تا کنون، ناآگاهی انسان نسبت به قوانین هستی بسیار

بیش از آن‌چه که تصور می‌شود، به او لطمه وارد کرده است و قانون نظم و بی نظمی یکی از این قوانین است که آسیب‌های ناشی از بی‌توجهی به آن (انواع طغیان که برخی ذکر شد و حتی سادیسم، مازوخیسم و... را نیز می توان به آن افزود) هر روز دامنه‌دارتر خواهد شد و به عکس، شناخت کاربرد و جایگاه آن، به بشر زندگی سالم‌تری خواهد بخشید.

۳- قانون تولد و مرگ

آن چه که به جهان هستی مادی معنا می‌بخشد و باعث جهت گرفتن حرکت آن می‌شود، قانون تولد و مرگ است. این قانون از قانون های کلی، اصلی و هستی شمول و در برگیرنده جهان هستی مادی و همه اجزای آن است. برای مثال، پدیده‌هایی مانند «**big bang : انفجار بزرگ**» تولد و مرگ در سطح کل اکوسیستم است که جزئی از هستی مادی به شمار می‌رود و پدیده‌هایی مانند سیاه چاله‌ها و سوپرنواها ناشی از تولد و مرگ در اجزای آن و نشانه‌هایی از این قانون هستند که تحرک جهان هستی مادی را رقم می‌زنند.

حضور هر جزئی از اجزای هستی از تولدی آغاز می‌شود و به سوی مرگ حرکت می کند تا در وضعیت دیگری متولد شود. برای توضیح بیشتر می‌توان خورشید را مثال زد. خورشید که همچون سایر اجزا دارای مراحل تولد، زندگی و مرگ است، هم اکنون در حال سپری کردن مرحله میانسالی خود می‌باشد.

خورشید هم‌زمان با تشکیل منظومه شمسی در قالب یک منبع عظیم هیدروژن متولد شده، شروع به سوزاندن و مصرف ذخیره انرژی خود کرده است. در این فرایند، با برخورد چهار اتم هیدروژن با یکدیگر، یک اتم هلیوم ایجاد می‌شود و چون جرم هلیوم از مجموع چهار اتم هیدروژن کمتر است، مقداری کسری جرم به وجود خواهد آمد که مطابق با فرمول اینشتن تبدیل به انرژی می‌شود. با روندی که خورشید، هیدروژن ذخیره شده خود را برای تولید انرژی مصرف می کند، سرانجام در

زمانی این ذخیره هیدروژن به اتمام می‌رسد و از آن پس هلیوم سوزی در آن آغاز می‌شود که شروعی برای تشکیل عناصر سنگین تر در سطح این جرم عظیم آسمانی است.

به این ترتیب، جاذبه سطحی خورشید افزایش یافته، شروع به مچاله شدن می کند و به تدریج در هم فرو رفته، کم کم به حدی کوچک می‌شود که به اندازه یک توپ فوتبال در می‌آید. در این حالت جاذبه سطحی آن به میزان قابل توجهی افزایش خواهد یافت؛ طوری که حتی نور هم قادر به فرار از آن نخواهد بود. در این مرحله زمان مرگ خورشید فرا می رسد و تبدیل به سیاه چاله‌ای می‌شود که تراکم آن کماکان ادامه می‌یابد؛ تا جایی که به حد تراکم بحرانی می‌رسد و انفجاری در آن رخ می‌دهد که تولدی دیگر است. زیرا از دل این انفجار سوپرنوایی متولد می‌شود که دوباره این روند را به شکل دیگری در دل جهان هستی مادی به جریان در می‌آورد.

مشابه این جریان تولد و مرگ را بینهایت اجزای هستی در گوشه و کنار پهنه عظیم کیهان تجربه می کنند و از آن راه گریزی ندارند. مجموعه‌هایی مثل کره زمین و اقمار آن نیز پس از مرگ ستاره‌هایی مانند خورشید و ایجاد سیاه‌چاله‌ها به کام آن‌ها فرو می‌روند و به این ترتیب، مرگ آن‌ها نیز فرا می‌رسد.

انسان نیز به عنوان یکی از اجزای جدایی‌ناپذیر هستی مشمول قانون تولد و مرگ است و به هیچ عنوان امکان فرار از آن را ندارد. مرگ جلوه حتمی رحمت خداوند است که بدون استثنا همه را به آغوش خود فرا می‌خواند و شامل حال همه اجزای هستی از جمله انسان‌ها می‌شود و به طور ویژه‌ای آن‌ها را در بر می‌گیرد. اگر مرگ وجود نداشت، انسان در نیازمندی جاویدان زندگی زمینی باقی می‌ماند و مجبور بود هزاران هزار سال به دنبال رفع نیازمندی‌هایی مانند تامین خوراک، مسکن، پوشاک و... باشد. در واقع، مرگ بخشی از طرحی هوشمندانه است که از سویی به نیازمندی انسان خاتمه می‌بخشد و از سوی دیگر، عامل ارتحال (از حالتی به حالت دیگر در آمدن) او می‌شود و از سکون و یکنواختی زندگی او جلوگیری می کند.

این طرح بسیار هوشمندانه، انسان را از اسفل‌السافلین نجات می‌دهد و نمی‌گذارد که او تا ابد در نیازمندی و قعر ظلمت باقی بماند و عاملی است که موجب می‌شود انسان به سوی «او» بازگشت کند.

هیچ عاملی جز مرگ نمی‌تواند ما را پله پله به سوی «او» حرکت دهد؛ اما از آن جا که قابلیت انسان در تشخیص و فهم و درک این نقشه الهی ضعیف است، لازم شده است که پدیده مرگ اختیاری نباشد و حرکت انسان به سوی «او»، به صورت حرکت ذاتی رخ دهد.

اگر این طور نبود، بهانه‌های پایان ناپذیر اغلب مردم، مانع از حرکت آن‌ها به سوی «او» می‌شد. یعنی عدم شناخت این مسیر الهی که مسیر حرکت "الیه راجعون" است، باعث می‌شد که آن‌ها با عدم تشخیص منفعت اصلی خود، همچنان ترجیح دهند که در این عالم نیاز باقی بمانند. بنابراین، می‌توان گفت در این مورد نیز لطف خدا شامل حال بشر شده است که بدون استثنا مرگ را به همه انسان‌ها می‌چشاند و به این وسیله آن‌ها را به سوی خود می‌کشاند.

« أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَه» نساء آیه ی ۷۸

«هر کجا باشید، مرگ شما را درمی‌یابد حتی اگر در برج‌های استوار باشید»

در دنیای عرفان یکی از بزرگ‌ترین عشق‌بازی‌ها، عشق‌بازی با مرگ است و عارفی نیست که با مرگ عشق‌بازی نکرده باشد و شوقی به لقاء الله و پیوستن به «او» نشان نداده باشد.

گر مرگ رسد چرا هراسم — کان راه به توست می‌شناسم
این مرگ نه باغ و بوستان است — کو راه سرای دوستان است
تا چند کنم ز مرگ فریاد — چون مرگ از اوست مرگ من باد
گر بنگرم آن چنان که رایست — این مرگ نه مرگ نقل جای است
از خوردگهی به خوابگاهی — و ز خوابگهی به بزم شاهی
خوابی که به بزم توست راهش — گردن نکشم ز خوابگاهش

چون شوق تو هست خانه خیزم		خوش خسبم و شادمانه خیزم

(نظامی گنجوی)

عارف به حیات دلبستگی ندارد. او در انتظار بزم شاهانه الهی در آن سوی این عالم گذرا به سر می‌برد و همه وجودش را شوق حضور در آن فراگرفته است. بنابراین، منتظر لحظه‌ای است که جان خود را به محضر حضرت حق تسلیم کند و به بزم او راه یابد.

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست		روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

(حافظ)

عارف خود را متعلق به این عالم خاکی نمی‌داند و برای وجود خود جایگاهی رفیع قائل است که فقط با مرگ می‌تواند دوباره به آن بازگردد.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک		چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

(مولانا)

او به خوبی می‌داند که زندگی اصلی زمانی آغاز می‌شود که از قید این زندگی سراسر نیاز رهایی پیدا کند.

آزمودم مرگ من در زندگی است		چون رهم زین زندگی پایندگی است

(مولانا)

عارف همواره در حال لحظه شماری برای یک مرحله نزدیک‌تر شدن به «او» است. او به خوبی می‌داند که با رخداد مرگ، به «او» نزدیک‌تر می‌شود و با این نزدیکی از نیازمندی وی نیز کاسته می‌شود تا این که سرانجام به آغوش رب پیوندد و این نیازمندی خاتمه یابد.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست		به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

(مولانا)

البته، اشتیاق به مرگ به این معنی نیست که فرصت گرانبهای زندگی نادیده گرفته شود و حتی لازم

است تا حد امکان بر این فرصت افزود. انسان نمی‌تواند قوانین حاکم بر جهان هستی از جمله قانون مرگ را نقض کند؛ اما می‌تواند به طور هوشمندانه‌ای از این قوانین به نفع خود بهره برد.

همان طور که در کتاب «**انسان از منظری دیگر**» اشاره شده است، طول عمر طبیعی انسان دارای ضریبی است که خود فرد در آن نقش دارد و می‌تواند برای این که حداکثر استفاده و برداشت را از این مقطع از حرکت خود در مسیر الیه راجعون داشته باشد، عمر خودرا طولانی‌تر کند. درست مانند دانش‌آموزی که در پایان مدت برگزاری امتحان تلاش می‌کند از وقت اندک خود نهایت استفاده را برده، حداقل به یک سؤال دیگر هم پاسخ دهد، انسان آگاه نیز در تلاش است تا حداکثر استفاده را از حضور خود در این مقطع داشته باشد و به این منظور طالب عمر طولانی‌تر است.

برای این که هر کسی دریابد بر اساس نقشه الهی زندگی را می‌گذراند و یا در طرحی شیطانی ایفای نقش می‌کند، می‌تواند با کمی تفکر و ارزیابی، خود به پاسخ این سؤال برسد که «آیا از مرگ می‌ترسد یا نه؟». در صورتی که جواب ما به این پرسش مثبت باشد، معلوم می‌شود که در طرح شیطان قرار داریم و در صورتی که بدون احساس افسردگی و گریز از زندگی، جواب منفی باشد، نشان دهنده این است که مطابق با طرح الهی زندگی می‌کنیم.

از آن جا که وقتی انسان در برابر قوانین کتاب هستی (کتاب آیات آشکار الهی) ایستادگی کند، به طور حتم دچار لطمه و صدمه جدی می‌شود، مقاومت و لجاجت در مقابل قانون مرگ نیز می‌تواند باعث به هم خوردن تعادل روانی و ذهنی انسان و در نتیجه، بیماری و نابسامانی جسمی شود.

به عبارت دیگر، هنگامی که این قانون را که یکی از مسلم‌ترین قوانین هستی است، نمی‌پذیریم و در مقابل آن مقاومت می‌کنیم، به طور حتم دچار «ترس از مرگ» که یکی از بزرگ‌ترین علل ابتلای انسان به بیماری‌های مختلف ذهنی، روانی و جسمی است، خواهیم شد. در این موارد نیز مانند همه بیماری‌های دیگری که منشأ بینشی دارند، ابتدا ذهن و به ترتیب روان و جسم درگیر می‌شود.

۴- قانون تغییر

قانون تغییر، یکی دیگر از قوانین جاری در هستی است که مشابه قانون تولد و مرگ عمل می‌کند؛ با این تفاوت که قانون تولد و مرگ در طولانی مدت و قانون تغییر در لحظه اثرگذار است. این قانون در هر لحظه، هم کل جهان هستی مادی و هم اجزای آن را در بر می‌گیرد. یعنی هر چیزی در هر آن، در حال تغییر است. بنابراین، هیچ یک از اجزای هستی با ثانیه قبل خود یکسان نیست و همه آن اجزا به طور دائم از حال و موقعیتی به موقعیت دیگر تبدیل می‌شوند.

هیچ چیزی ثابت و بر جای نیست   جمله در تغییر و سیر و سروری است

(مولانا)

قانون هستی شمول تغییر، باعث از حالی به حالی شدن لحظه‌ای و حرکت به سمت نقطه عطفی می‌شود که همان «تولد و مرگ»؛ یعنی تغییر وتحولی است که موجب می‌شود با وضعیت قبلی خود تفاوت فاحش پیدا کند. «قانون تغییر» باعث سوق همه چیز به سمت این نقطه عطف می‌شود.

این قانون تنها در بر گیرنده اشیاء نیست و عامل بسیاری از رخدادهایی است که انسان با آن مواجه می شود. به این وسیله، قابلیت تغییر پذیری انسان و آمادگی او در مقابل تغییرات به ظاهر منفی که از نظر او ناخوشایند محسوب می‌شوند، قابل بررسی است و می‌توان ارزیابی کرد که آیا آمادگی پذیرش چنین تغییرات اجتناب‌ناپذیری را دارد یا خیر.

هرگز راه گریزی از قانون تغییر وجود ندارد. این قانون، مزرعه هستی را شخم می‌زند تا تولد و مرگ درخت زندگی در آن رقم خورد. اگر از این قانون آگاهی نداشته و آن را نپذیرفته باشیم، در شرایطی که تغییرات از نظر ما نامطلوب هستند، دچار ضربه‌های شدید ذهنی، روانی و جسمی و متحمل ضرر و زیان ثانویه ناشی از این عدم پذیرش می‌شویم. تغییراتی مانند پیری زودرس، افسردگی، از دست دادن اعضایی مانند دندان، مو و ... به علت تغییر ناپذیری انسان است . اما در صورت آگاهی از این

قانون و پذیرش و به کار بردن آن، به طور قطع در بسیاری از موارد، از ابتلا به این گونه اختلالات مصون خواهیم ماند.

۵- قانون عدم تکرار و مانند

در جهان هستی هیچ دو زمان و هیچ دو ذره‌ای مانند هم نیستند و هیچ واقعه‌ای دو بار تکرار نمی‌شود. به عبارت دیگر، "در یک رودخانه دو بار نمی‌توان شنا کرد".

به کمک علوم تجربی، اتم‌ها و کریستال‌ها را می‌شناسیم و می‌دانیم که هر یک از انواع آن‌ها چه هستند و چه خاصیتی دارند؛ اما آن‌چه بسیاری از ما نمی‌دانیم، این است که هیچ دو اتم یک عنصر مانند هم نیستند و دو کریستال شبیه به هم وجود ندارد. برای مثال، همه اتم‌های هیدروژن یکسان عمل می‌کنند؛ اما از بدو خلقت، دو اتم هیدروژن شبیه یکدیگر وجود نداشته است و نخواهد داشت.

هر اتم، جهانی کوچک است و عظمت آن با عظمت جهان هستی مادی مطابقت دارد.

میکروکازمیک =ماکروکازمیک

جهان یک اتم = جهان هستی

با این حال، تعداد حرکات هر اتم، اوربیتال ها، ذرات و ضد ذرات و بی‌نهایت اجزای تشکیل‌دهنده آن گواه این است که تشابه دو جهان کوچک (دو اتم) در یک زمان امکان ندارد.

نه تنها هر ذره‌ای از ذرات عالم هستی منحصر به فرد و بی‌همتا است، بلکه همه مخلوقات خالق یکتا در نوع خود یگانه و بی‌نظیر و مانند یک اثر هنری تکرار ناپذیر و بی‌مانند است.

همان طور که اگر یک هنرمند از یک منظره دو تابلو را به یک نحو نقاشی کند، هر چند ممکن است این دو تابلو به ظاهر به هم شبیه باشند، اما یکسان نخواهند بود، طراحی خداوند نیز در هر جزء هستی شاهکاری غیر قابل تکرار است و هیچ دو مخلوق او یکسان نیستند. حال، در مورد انسان

که از بی‌نهایت اجزاء (صد تریلیون سلول و مولکول‌ها و اتم‌های بی‌شمار و بسیاری کالبدهای غیر فیزیکی) تشکیل شده است و جهانی عظیم به شمار می رود، این تکرار ناپذیری بدیهی است و مثل و مانند هیچ یک از انسان‌ها هرگز نبوده است؛ نیست و نخواهد بود. حتی دو قلوهای همسان و یا انسان‌های شبیه‌سازی شده احتمالی یکسان نیستند و هر چند که ممکن است از نظر ظاهری بسیار شبیه هم به نظر برسند، تفاوت دارند و از نظر درونی نیز کاملاً مختلف هستند.

هر انسانی شاهکاری الهی است و یکی از دلایل مذمت خودکشی همین است که با انجام این کار، یک شاهکار و یک اثر غیر قابل تکرار که هرگز جایگزینی برای آن وجود ندارد، از صحنه زندگی خارج می شود. عدم توجه به این قانون، باعث می شود قدر انسانی آن طور که باید و شاید مورد توجه قرار نگیرد و نگاه به هستی، نگاهی سطحی باشد. با شناخت «قانون عدم تکرار و مانند» می‌توان به ذره ذره جهان هستی با دیده احترام نگریست. چون وجود هر چیزی اثر هنری و شاهکار تکرار ناپذیر خالق است و هرگز مثل و مانند و جایگزینی نخواهد داشت.

به طور کلی، در ظلمت شب تار نا آگاهی، انسان نمی‌داند که چه منزلت و قدری دارد و ممکن است چیزی غیر از رسیدن به منزلت خود (به عنوان تجلی بی‌نظیر الهی) را دنبال کند و از این وظیفه منحرف و غافل شود. در اصل او باید منزلت تجلی الهی را پیدا کند. در این صورت، به هر چیزی با دید دیگری نگاه خواهد کرد و قدر و منزلت هر جزء هستی چنان برای او آشکار می‌شود که در آن، چیزی جز خدا را نخواهد یافت:

«فَأَينَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ الله: هر جا بنگری، روی اوست.» (سوره بقره آیه ۱۱۵)

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند　　　بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

(سعدی)

خداوند هر یک از مخلوقات خود را در نهایت کمال خلق کرده است و هیچ موجودی ناقص طراحی

نشده است. حال اگر کسی که وجود خدا را باور دارد، منکر قانون «عدم تکرار و مانند» باشد، باید از او پرسید:

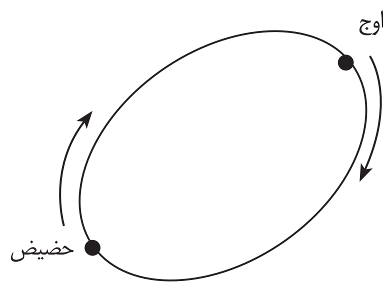
آیا ممکن است خداوند چیزی را ناقص خلق کند؟

آیا ممکن است خداوند در خلق موجودی دچار اشتباه شود؟

و آیا ممکن است بخواهد با تکرار در آفرینش آن، اشتباه قبلی را رفع کند؟

۶- قانون اوج و حضیض (قانون فواره)

اجرام سماوی در مدارهای بیضی شکلی در گردش و حرکت هستند و نسبت به محور چرخش خود که در یکی از کانون‌های بیضی قرار دارد، دور و نزدیک می‌شوند. به عبارتی دیگر، این اجرام نمایشگر قانون «اوج و حضیض» در جهان هستی مادی هستند که می‌توان آن را قانون «دورشدن و نزدیک شدن» و یا «فراق و وصل» نیز نامید.



هر وصلی آغاز یک فراق و هر فراقی آغاز یک وصل است. بدون فراق، وصل معنا ندارد و بدون وصل نیز، فراق بی‌معنی است. هر چیزی (از جمله سختی و آسانی، خوشی و ناخوشی و ...) که نزدیک شود، بالاخره دور خواهد شد و اگر دور شود، سرانجام نزدیک خواهد شد. همچنین، هر چیزی

(از جمله احساسات، تمایلات، موقعیت های اجتماعی و ...) که اوج بگیرد، سرانجام پایین خواهد آمد (قانون فواره).

طمع مدار وصالی که بی فراق بود — هر آینه پس هر مستی‌ای خمار آید

(سعدی)

اما انسان مایل است تا این قانون از قوانین جهان هستی را نیز به میل خود تغییر دهد. زیرا او طالب وصال است و می‌خواهد در وصل دائم با آن چه که به آن علاقمند است، قرار داشته باشد و یا برای مثال، اگر در حال پیشرفت و ترقی است، تمایل دارد این صعود برای همیشه ادامه یابد. اما بر اساس این قانون هر چیزی که بالا رود، به طور حتم روزی پایین خواهد آمد.

بسیاری از کسانی که در زندگی خود شکوفایی اقتصادی دارند، آمادگی فرو افتادن وضعیت اقتصادی و از دست دادن آن شکوفایی را ندارند و گمان می‌کنند اوضاع همیشه به یک صورت باقی خواهد ماند؛ اما وقتی ناگهان با افول و سقوط مواجه می‌شوند، به دلیل این که احتمال وقوع آن را نداده‌اند و آمادگی لازم برای پذیرش شرایط جدید را ندارند، دچار مشکلات ذهنی، روانی و جسمی می‌شوند.

عده زیادی به علت عدم آگاهی از قانون فراق و وصل دچار بیماری می‌شوند و فکر می‌کنند که همیشه همسرشان، فرزندشان و ... در کنار آن‌ها می‌مانند در حالی که ممکن است شرایطی پیش آید که دور شدن آن‌ها اجتناب‌ناپذیر باشد. اگر با قوانین هستی سازگار نباشیم، دچار مشکلات بسیار زیادی می‌شویم.

اگر به تاریخ نگاه کنیم، می‌بینیم که فراز و نشیب های تاریخ بر اساس همین قانون به وقوع پیوسته است. چه بسیار بوده‌اند امرا، سلاطین و امپراطورهایی که به اوج قدرت رسیده‌اند؛ اما در حالی که هرگز تصور نمی‌کرده‌اند حضیض حکمرانی آن‌ها فرا برسد، ناگهان روزی خود را در نقطه حضیض یافته‌اند. یک اشتباه بزرگ که همواره در طول تاریخ تکرار شده است، عدم

آگاهی از قانون اوج و حضیض است.

این قانون قدرت از دست دادن را در انسان تقویت می‌کند و از آن جا که بالاترین قدرتی که بشر می‌تواند به آن دست یابد، قدرت از دست دادن است، می‌توان گفت که قانون اوج و حضیض، به انسان درس رسیدن به بالاترین قدرت را می‌دهد تا در هنگام پایین آمدن و از دست دادن، بتواند با قدرت تمام با شرایط مواجه گردد و دچار لطمه‌های مختلف ذهنی، روانی و جسمی نشود.

این قانون در عین حال برای کسانی که در اوج سختی و دشواری و ناامیدی قرار دارند، امیدبخش است؛ زیرا نوید می‌دهد که "پایان شب سیه، سپید است" و «إنّ مع العسر یسری: به دنبال هر سختی، آسانی قرار دارد».

در دنیای عرفان، اوج و حضیض، همان وصل و فراق نسبت به یار (خداوند) است؛ اما تحول در مسیر کمال، انسان را به ثباتی می‌رساند که دیگر برای او فراق و وصل معنی نخواهد داشت.

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب / که حـــــــیف باشد از او غیر او تمنایی

(حافظ)

در این حالت، قانون حاکم، قانون شمع و پروانه است و فرد مانند پروانه‌ای که فقط به گرد شمع می‌گردد، تنها به گرد محور خدا حرکت می‌کند و محور وجودی او منطبق بر این یگانه‌بینی و یگانه‌خواهی می‌شود. در چنین وضعیتی، «لاحول و لا قوّةَ الّا بالله» در وجود او نهادینه شده است و در واقع محور وجودی او همان محور یار است و بس و دیگر به این توجهی ندارد که در فراق است یا در وصل؛ زیرا گرد یک محور گردیدن برای او به صورت یک اصل اساسی در آمده است و خواست دیگری جز این ندارد.

یکـــی درد و یکـــی درمـــان پســـندد / یکی وصـــل و یکـی هجـــران پســـندد

من از درمان و درد و وصل و هجران / پســـندم آن‌چـــه را جـــانـــان پســـندد

(بابا طاهر)

۷- قانون حرکت در سکون

وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم، در آن همه ستاره‌ها و اجرام سماوی را در آرامش و سکون کامل می‌بینیم و چون متوجه حرکت آن‌ها نیستیم، گمان می‌کنیم که هیچ مبدأ و مقصدی ندارند و یا این که همه به مقصد رسیده‌اند و عازم مقصد دیگری نیستند. گویا فقط وجود و حضور این اجزا مهم است و هدف از طراحی آن‌ها در «بودن» شان خلاصه می‌شود. زیرا بر حضور آن‌ها چنان آرامشی حکمفرما است که گویی نه آغازی بوده است و نه پایانی وجود خواهد داشت. این در حالی است که همواره هر یک از اجزای هستی را حرکتی آرام فراگرفته است.

همه در جنبش و دائم در آرام   نه آغاز یکی پیدا، نه انجام

(شبستری)

همه اجزای هستی در حالی حضور خود را در این محضر الهی اعلام می‌کنند که برای آن‌ها «رفتن» به عنوان نشانه‌ای برای «بودن» است و پیام آرامش آن‌ها، غایت و نهایت هدف حضورشان در فضایی است که در آن «رسیدن» معنایی ندارد و بهانه‌ای بیش نیست.

هر پدیده‌ای در هستی برای انسان حامل پیامی است و پیامی که از حرکت آرام و بی‌انتهای اجرام سماوی و دیگر اجزای هستی می‌توان دریافت، درس زیستن در زمان حال حاضر است که به انسان عجول می‌آموزد همه چیز در همین لحظه جاری است و اگر بدانیم چگونه از هر لحظه بهره‌برداری کنیم، هر آن می‌تواند بهشت نقدی باشد.

از سوی دیگر، وقتی به اجزای کیهان نظاره‌ای دقیق‌تر داشته باشیم، به عکس ظاهر آرام آن‌ها، در دل هر یک، با شتاب و سرعت عجیبی رو به رو می‌شویم. به عبارتی دیگر، کیهان در واقعیت و ظاهر خود در سکون و در حقیقت و باطن خود در جنبش و شتاب است. ولی رفتار انسان با این ویژگی کتاب هستی (که کتاب الگوی راهنمای بشر است) مطابقتی ندارد. انسان در ظاهر چنان در جنبش

و تکاپو است که گویی می‌خواهد دنیا را از جا بکند ولی در حقیقت کار مثبت قابل توجهی انجام نمی‌دهد و در باطن حرکت خود در سکون قرار دارد.

برای انسان همراهی و هم‌فازی با هستی ضرورت دارد و باید از آن الگو بگیرد و هر جا که تطابق لازم وجود نداشته باشد، به طور قطع مشکل‌آفرین خواهد بود. یکی از تبعات زندگی مدرن همان ویژگی شتاب‌زدگی است که به دلیل عدم تطابق با قانون حرکت در سکون، نه تنها زمان و فلک را علیه انسان برمی‌انگیزد، به شکل‌های دیگری نیز انسان را با غضب الهی مواجه می‌کند.

غضب الهی به نحو قانونمندی اعمال می‌شود و وقتی که قوانین طبیعی و رفتار صحیح نسبت به جهان هستی را رعایت نکنیم، تحقق می‌یابد. در حقیقت، غضب الهی، مجازاتی است که به طور طبیعی و در چارچوب قوانین الهی برای انسانی که در مقابل نظام هستی قرار می‌گیرد، رخ می‌دهد. برای مثال، عدم رعایت بهینه مصرف اکسیژن جو که در فرایندی موجب ذوب شدن یخ‌های قطبی می‌شود، طوفانی عظیم نظیر طوفان نوح را به جریان در می‌آورد که غضب الهی ناشی از اشتباه انسان محسوب می‌شود. به بیان دیگر، غضب الهی بازتاب قانونمند و نتیجه اعمال منفی انسان است.

شتاب‌زدگی که انسان امروز را به شدت درگیر خود کرده است، تعادل ذهنی و روانی فرد را به هم می‌زند و در نهایت باعث بروز نارسایی‌هایی در جسم می‌شود و عوارض جبران‌ناپذیری را به جا می‌گذارد. مشکلاتی مانند بی‌خوابی، استرس، سوءهاضمه و بسیاری دیگر از اختلالات و نارسایی‌ها از جمله این مشکلات هستند.

۸- قانون تأثیر متقابل

هر جزئی از کیهان بر همه اجزای دیگر اثر می‌گذارد و از آن‌ها اثر می‌پذیرد. این واقعیت در مورد انسان نیز صدق می‌کند. ما انسان‌ها بر یکدیگر و بر همه اجزای جهان هستی مادی اثر

می‌گذاریم و به طور متقابل از آن‌ها اثر می‌پذیریم.

هیچ ذره و یا موجودی نیست که از این «قانون تأثیر متقابل» مستثنی باشد و جهان هستی خود یک پیکر واحد است که بین همه اجزای آن رابطه‌ای دقیق برقرار است. بی‌نهایت اجزای مختلف وجود انسان نیز به عنوان یک جهان با یکدیگر در تأثیر متقابل قرار دارند. برای مثال، تمام سلول‌های بدن انسان با هم در ارتباط هستند. در صورت تأثیر متقابل مثبت، این سیستم بهترین راندمان را خواهد داشت و به محض آن که یک سلول از روند طبیعی خود خارج شود، صد تریلیون سلول دیگر در معرض خطر قرار می گیرند و به همین دلیل، نمی توان گفت که ارزش و تأثیر یک سلول در مقابل صد تریلیون سلول دیگر به طور کامل قابل اغماض است. اگر یک سلول سرطانی شود، سایر سلول‌ها در معرض خطر متاستاز قرار می‌گیرند. یعنی روند خودتکثیری غیر طبیعی این سلول به سایر سلول‌ها انتقال پیدا می‌کند.

هر انسانی نیز همچون سلولی در یک پیکر عظیم است که از مجموعه انسان‌ها شکل گرفته است. در این پیکر، باید هر کسی دیگری را رشد دهد تا بتواند از تأثیر متقابل این رشد مثبت برخوردار شود. اگر حتی یکی از افراد جامعه تنزل کند، همه جامعه ضرر ناشی از این سقوط را متحمل می‌شود. یکی از موارد پرداخت تاوان و غرامت سقوط فردی، از بین رفتن امنیت عمومی جامعه است. میزان جرائم در هر جامعه‌ای که از فرهنگ عمومی بالاتری برخوردار باشد، کمتر است و آن جامعه آسیب کمتری خواهد دید.

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

(سعدی)

با توجه به قانون تاثیر متقابل: ۱- اگر کسی بخواهد رشد کند، باید به رشد دیگران کمک کند. (نظریه

رشد جمعی و نجات جمعی) ۲- در صورتی که کسی به هر نحوی جلوی رشد دیگران را بگیرد و برای بالا رفتن خود، آن‌ها را به زیر کشیده، ازسلامت فرهنگی ساقط کند، خود نیز در نهایت متضرر شده، سقوط می‌کند و فرزندان و نوادگان و به طور کلی نسل بعدی و بازماندگان او همان گونه که هم اکنون ما در حال پرداخت تاوان اشتباهات و اهمال کاری‌های نسل‌های قبلی خود هستیم، زیان ناشی از این خطای او را متحمل خواهند شد.

۹- قانون عمل و عکس‌العمل

در جهان هستی مادی، هر عملی، عکس‌العملی به همراه دارد. این قانون که «قانون عمل و عکس‌العمل» نام دارد، یکی از قوانین عالم تضاد است. در مورد انسان نیز این قانون صادق است؛ زیرا در مقابل هر یک از کارها و اندیشه‌های او واکنشی نهفته است که او را به نتیجه آن فکر یا عمل می‌رساند.

گر مـــراقب باشی و بیـدار تو — بینـــی هـر دم، پاسـخ کـردار تـو

هین مراقب باش، گر دل بایدت — کـز پـی هر فعـل، چیزی زایـدت

(مولانا)

جهان هستی مانند کوهی است که هر صدایی در آن با پژواکی (که به مبداء خود باز می‌گردد) همراه است. همچنین، می‌توان آن را به کشتزاری تشبیه کرد که اگر کسی در آن جو بکارد، جو درو می‌کند و اگر گندم بکارد، گندم درو خواهد کرد. در نتیجه، هر لحظه باید در انتظار دریافت پاسخ کردار، رفتار و پندار خود بود.

گر چه دیوار افـــــکند سایه دراز — باز گـردد سـوی او، آن سایه باز

این جهان کوه است و فعل ما ندا — ســوی ما آید، نداها را صــــدا

(مولانا)

هیچ یک از اعمال انسان نیست که به طور محسوس و نامحسوس عکس‌العملی به دنبال نداشته باشد. اما بخشی از این پاسخ‌ها به طور فوری دریافت می‌شود:« وَاللهُ سَریعُ الحِسابِ». برای مثال، وقتی نفرت می‌ورزیم، حرص می‌خوریم و دچار خودخوری هستیم، مغز به سرعت، دستور ترشح تولیدات شیمیایی مسموم را صادر می‌کند و متعاقب آن بدن مسموم می‌شود و تبعات منفی آن که بیماری‌های مختلف است، عارض می‌شود.

آن‌چنان گرم است بازار مکافات عمل   دیده گر بینا بود هر روز، روز محشر است

بخش دیگری از نتایج رفتارهای انسان در این دنیا در طولانی مدت اثرگذار خواهد بود. این بخش به صورت موجی و با تاخیر (با گذر زمان) به وقوع می‌پیوندد. برای مثال، خانم یا آقایی صبح به قصد انجام کار از منزل خارج می‌شود و در طول مسیر خود با فردی مشاجره لفظی پیدا می‌کند و آن فرد نیز به صورت دیگری باعث به‌هم‌ریختگی عصبی شخص دیگری می‌شود و این موج همین‌طور سلسله وار ادامه می‌یابد و شب که آن خانم یا آقا به خانه بر می‌گردد، امتداد همان موج را به طور نامحسوس و پنهان از افراد خانواده، همسایه، خویشان، دوستان و ... دریافت می‌کند. ادامه این موج حتی نسل بعد را فرا می‌گیرد و با انتقال آثار آن، آیندگان نیز باید غرامت این درگیری عصبی هرچند خیلی ناچیز را بپردازند.

۱۰- قانون پیوستگی

بین اجزای هر مجموعه‌ای از هستی پیوستگی وجود دارد. به همین دلیل، شاهد پیوستگی زمانی و پیوستگی مکانی (پیوستگی در ماده و انرژی) هستیم.

قانون پیوستگی در ماده و انرژی:

نه تنها ماده و انرژی در پیوستگی کیهانی با یکدیگر قرار دارند، در نظام هستی جایگاه هر ذره در

پیوستگی با سایر ذرات عالم هستی تعیین می‌شود. به نحوی که حذف هر جزئی، این نظام را دچار اختلال می‌کند.

اگـر یـک ذره را برگیـری از جـای خـلل یابـد همـه عالـم سـراپـای

(شبستری)

قانون پیوستگی در زمان:

وضعیت هر ذره در زمان حال، وابسته به گذشته آن و وضعیت آن در آینده، محصول وضعیت کنونی‌اش می‌باشد. در ضمن، شکل ظاهری آن نیز بسته به زمان متغیر است و در صورتی که زمان حذف شود، شکل آن نیز به کلی متفاوت با آن چه که هم اکنون دیده می‌شوند، مشاهده خواهد شد. زیرا بی‌نهایت شکل آن که مربوط به زمان‌های مختلف است، بر هم انطباق می‌یابد و مجموع آن‌ها با هم دیده می‌شود. به عبارت دیگر، هر شیء به خودی خود دارای بی‌نهایت شکل و فرم است که بر اساس زمان از یکدیگر متمایز هستند؛ اما اگر برهم منطبق شوند، شکل و قیافه آن به کلی تغییر خواهد کرد.

چشم انسان تنها یک فریم از شیء (شکلی که مربوط به یک زمان است) را رؤیت می‌کند. بنابراین، در صورت حذف زمان، تصویری از کل جهان هستی را پیش رو خواهد داشت که در آن هر چیز همراه با منشأ آن دیده می‌شود و به این ترتیب، ما به شجره و یا درخت هستی دست می‌یابیم که در آن، همه مخلوقات با یکدیگر در یک ریشه مشترک هستند. این شجره، تصویر پیکر واحد هستی از منظری فوق زمان است.

هر ذره‌ای هم محصول وجود لحظه ماقبل خود و هم منشأ وجود خود در لحظه بعد است و در عین حال، در پیوستگی با سایر ذرات قرار دارد. انسان نیز به عنوان عضوی از مجموعه هستی نمی‌تواند خود را از نسبت با زمان و مکان جدا کند؛ زیرا وجود او محصول روندی است که در طول تاریخ طی

شده است. یعنی انسان امروز، از انسان‌های نخستین جدا نیست و طی روندی طولانی از آن وضعیت در موقعیت فعلی قرار گرفته است.

بشر (مجموعه انسان‌ها در طول تاریخ) در سیر حرکت خود که منجر به رسیدن به بلوغ فکری و درونی او گردیده است، از مراحل متعددی گذشته است و درست مانند مراحل زندگی یک انسان از انعقاد نطفه تا تولد و مرگ، دارای دوره نطفگی، جنینی، نوزادی، کودکی، نوجوانی، جوانی، میانسالی و کهن‌سالی مراحلی را طی می‌کند و در هر مرحله همان خصوصیت مخصوص آن دوران در زندگی انسان را نشان می‌دهد. برای مثال، همان گونه که فرد در دوران نوزادی دارای عقل و قدرت تشخیص نیست و فقط بر اساس غریزه عمل می‌کند، بشر نیز در دروه نوزادی خود فاقد عقل به مفهوم امروزی بوده، نوعی زندگی در حد حیات حیوانی داشته است و زمان بسیار زیادی برای گذر از این دوره سپری کرده است.

دوران کودکی مصادف با فعال شدن عقل است. در این دوره، کودک به تدریج پیرامون خود را می‌شناسد و خود را کشف می‌کند. اما در این مرحله، کودک هنوز با دنیای عشق آشنا نیست. بشر نیز در دوران کودکی خود، به مراحل ابتدایی تعقل دست یافته، موفق به ساخت، کشف و به کاربردن ابزار و تأمین پوشاک، غذا، مسکن و... برای استمرار حیات خود شده است و به این ترتیب پا به عرصه «عصر عقل» بشریت گذاشته است. در چنین عصری به طور قطع هنوز آشنایی با عشق و تبعات آن وجود ندارد.

برای مثال، در «عصر عقل» یا دوران کودکی بشر، ذوق شاعری ظهوری نداشته است و او درست مانند یک کودک فقط برای کشف پیرامون خود، بیان منظورها و رفع نیازهای اولیه زندگی تلاش می‌کرده است.

همچنین، همان طور که در مورد یک انسان آثار ذوق و بروز آن در دوره نوجوانی آشکار می‌شود و

در این دوره است که او با عشق آشنا می‌گردد و آثار ذوق را بروز می‌دهد، بشریت نیز در دوره نوجوانی خود به مجموعه تجارب مربوط به حوزه عشق دست یافته است. اما بدون آن که در این دوره بتواند نتیجه چنین تجاربی را تجزیه و تحلیل کند، فقط آن‌ها را به صورت خام و کور تجربه کرده و منظور از آن‌ها را نفهمیده است. بشر در دوره جوانی خود توانسته است عشق و تبعات آن را به طور کامل درک کند و در این دوران رمانتیک، بیشترین آثار ادبی و رمانتیک و ذوقی انسان بروز یافته است.

و اما دورانی که هم اکنون بشر سپری می‌کند، دوره میانسالی است. در این دوران توانایی نتیجه‌گیری از عشق و نگاه پخته‌تر به آن حاصل می‌شود. پس از آن دوران کهن‌سالی فرا می‌رسد. در این دوران بشر پایان‌نامه‌ای می‌نویسد که تلاش تاریخی و تجارب عقل و عشق او را به ثمر می‌رساند و به طرح و نقشه کلی خلقت پی برده می‌شود.

بر اساس گزارشات علمی، سلول‌های بدن انسان در هر هشت سال عوض می‌شوند. یعنی در هر هشت سال بدن انسان تبدیل به بدنی جدید می‌شود و سلول‌های قبلی جای خود را به سلول‌های جدید می‌دهند. اما با تعویض کالبد فیزیکی، باز هم هویت انسان در پیوستگی میان حال و گذشته او حفظ می‌شود و به این معنا دوران کودکی او نمرده است. به این ترتیب، نسل گذشته بشر (حتی انسان‌های نئاندرتال) نیز جزئی از وجود او به حساب می‌آیند. همه ما با یکدیگر در پیوستگی قرار داریم و از هم جدا نیستیم. وقتی از زوایای مختلف این موضوع را پی‌گیری می‌کنیم، به وحدت پیکر آدم پی‌می‌بریم.

بی‌توجهی به قانون پیوستگی، منجر به تفکری می‌شود که در ذهن و روان و ... کثرت و تشتت ایجاد می‌کند و در نتیجه آن، جسم نیز از لطمه مصون نخواهد ماند.

۱۱- قانون ارتباط

در جهان هستی، هر جزئی در رابطه با اجزای دیگر معنا و هویت دارد و وجود هر فردی نیز با وجود افراد دیگر معنا پیدا می‌کند. فرض کنید در جزیره ای فقط یک نفر به تنهایی زندگی کند. آیا در این صورت لازم است که اسمی داشته باشد؟ آیا وقتی اطمینان داشته باشد کسی نیست و نخواهد بود که با او یا آثارش ارتباط برقرار کند، مبادرت به ترسیم اشکال و حروفی می‌کند که منظور او را منتقل کند؟ آیا اثری هنری از خود به جا می‌گذارد و ... .

پاسخ به این گونه سؤالات منفی است. یک نقاش برای ارتباط غیرمستقیم با انسان‌های دیگر، اقدام به نقاشی می‌کند و در اصل، زمانی که افراد دیگری باشند و امکان رویارویی انسان‌ها با یکدیگر وجود داشته باشد، هنر به وجود می‌آید.

اولین مرتبه هنر، ناشی از ارتباط مستقیم انسان با انسان و بالاترین مرتبه هنر، حفظ این ارتباط بر محور محبت و وحدت است. در چنین ارتباط رشد یافته‌ای انسان‌ها از عوامل واسطی مانند شعر، نقاشی، موسیقی و... نیز عبور می‌کنند و هنر آن‌ها ایجاد جاذبه‌ای درونی است که باعث وحدت و نزدیکی آن‌ها به یکدیگر می‌شود. به همین نسبت، ایجاد دافعه، نهایت خفت و خواری انسان و عین بی‌هنری است.

به طور کلی، عالم هستی بر مبنای عرضه طراحی شده است و در آن هر چیزی با عرضه معنا پیدا می‌کند. ارزش برقراری ارتباط انسان با انسان نیز در همین است که نشان می‌دهد هر انسانی به چه شکل و ترتیبی در ارتباط با دیگران قرار می‌گیرد؛ ارتباط موجود را چگونه ارزیابی می‌کند و چه نتیجه‌ای از آن می‌گیرد. در حقیقت، انگیزه و نحوه ارتباط او حاکی از آن است که چه چیزی را به جهان هستی عرضه می‌کند.

به طور خلاصه، هیچ انسانی به خودی خود معنا ندارد و وجود هر انسانی به واسطه وجود انسان‌های

دیگر و ارتباط با آن‌ها معنا پیدا کرده است. همه انسان‌ها جلوه‌های نفس واحدی (آدم) هستند که برای معنا یافتن خود و معنا بخشیدن به یکدیگر، به ارتباط با هم و با هستی نیاز دارند.

شاید دراین عالم کثرت، عده کثیری باشند که هر یک چشم دیدن فرد دیگر را ندارند و فکر می‌کنند که اگر بر کره زمین تنها بودند و کس دیگری وجود نداشت، آسوده‌تر بودند و زندگی بهتری داشتند. آن‌ها هرگز نمی‌دانند که اگر چنین بود، هرگز معنا پیدا نمی‌کردند و موفق به کشف خود نیز نمی‌شدند.

می‌توان همه انسان‌های طول تاریخ را به سلول‌هایی تشبیه کرد که متعلق به یک پیکر هستند و از این بابت اعمال و اندیشه همه آن‌ها به یکدیگر مربوط است و اگر حتی یک نفر از اندیشه و عمل درستی برخوردار نباشد، همه انسان‌ها ضرر و زیان ناشی از آن اندیشه و عمل را متحمل می‌شوند. به همین دلیل، نسل‌های بعدی همواره از آثار حسن‌سابقه و سوءسابقه عملکرد نسل‌های قبلی برخوردارند.

۱۲- قانون تضاد

یکی از قوانین اصلی عالم هستی مادی، قانون تضاد است که چارچوب این عالم را تشکیل می‌دهد. دانش انسان و آن چه او به فهم آن نایل می‌شود نیز به واسطه وجود تضاد است و در صورتی که حقیقتی مشمول تضاد نباشد، به طور قطع از درک آن عاجز است. برای مثال، انسان قادر به شناخت و تعریف ذات خداوند نیست.

ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ندّ است

چونبود ذات حق را ضد و همتا ندانم تا چگونه دانی او را

(شبستری)

تنها آن چه که تضادپذیر باشد، قابل کشف و ثبت و ضبط است و آن چه که از دید انسان پنهان باشد، فقط در صورت تضادپذیر بودن قابل آشکار شدن است.

پس نهانـــــــــی‌ها به ضد پیدا شود   چون که حق را نیست ضد، پنهان بود

(مولانا)

به طور کلی، انسان در سراسر زندگی خود با تضادهای مختلف درگیر است و عامل رشد او نیز وجود تضاد است. خالق انسان، او را در جهانی بر چارچوب تضاد آفریده است تا در چنین زمینه‌ای به تعالی دست یابد. اگر این زمینه وجود نداشت، توان بالقوه آدم تبدیل به توان بالفعلی نمی‌شد و او وضعیت ثابتی داشت.

رنـج و غـم را، حق پـی آن آفریـد   تا بدیـن ضـد، خوشـــدلی آیـد پـدیـد

پس نهانی‌ها به ضـــد پیـدا شـود   چون که حـق را نیست ضد پنـهان بود

که نظـر بر نـور بود آنگه به رنـگ   ضد به ضـد پیدا بود چـون روم و زنگ

پس به ضـد نور، دانستـی تو نـور   ضـد، ضـد را مـی‌نمـــاید در صـــدور

(مولانا)

زندگی که به خودی خود، بر پایه تولد و مرگ شکل می‌گیرد، محصول وجود تضاد است. هر رویداد و پدیده‌ای که درگیر تضاد باشد، در معرض نابودی و فنا قرار می‌گیرد و هر آن چه که بتواند خود را از تضاد برهاند، می‌تواند از فنا و نابودی رها شود و به جاودانگی برسد. به عبارتی دیگر تضاد، عامل خستگی و آنتروپی و بی‌تضادی، عامل جاودانگی است.

جنگ اضداد است عمر این جهان   صلـح اضـداد است عمـر جـاودان

عدم تطابق بینش انسان با قانون تضاد، و این که هر چیزی با ظهور ضد آن معنا می‌یابد، باعث درگیری انسان با طرح آفرینش او می‌شود. هیچ کس نمی‌تواند قانون تضاد را که یک قانون الهی

است، از بین ببرد. در صورت نبودن تضاد، شکل و روابط جهان هستی تغییر پیدا می‌کرد و اکنون که جهان بر پایه آن شکل گرفته است، می‌توان با هنرمندی، ظهور درونی عوامل آن را به کنترل در آورد و با این کنترل، به نتیجه ارزشمندی رسید. عدم پذیرش قانون تضاد، تضاد درونی با همه ارکان جهان هستی را افزایش می‌بخشد و باعث تنش و مسمومیت انسان و بیماری‌های ناشی از آن می‌شود.

۱۳- قانون جبر

بر همه اجزای هستی، «قانون جبر» حاکم است و هیچ جزئی را از آن راه گریز و فراری نیست. حرکت جبری عالم را که حرکت «الیه راجعون» است، «حرکت ذاتی» نیز می‌توان نامید. بازگشت همه چیز به طور حتم به سوی اوست و برای هیچ یک از اجزا، امکان گریز از این حرکت میسر نیست. حرکت جبری (ذاتی) را می‌توان به حرکت قطاری تشبیه کرد که در مسیر ریلی از یک مبداء شروع به حرکت کرده است و در مسیر مشخص خود به مقصد می‌رسد؛ اما مسافرین قطار، در واگن‌ها به اختیار خود حرکت می‌کنند و در انجام فعالیت‌های مختلف مختار هستند. در نتیجه، «جبر» و «اختیار» بر حرکت کلی انسان حاکم است.

یکی از مشکلات بینشی، عدم شناخت، فهم و درک «قانون جبر» است. به عبارتی همه قوانین هستی جلوه ای از جبر الهی است که خود به اختیار انسان معنا می‌دهد و این پرسش انسان که چرا باید در جهتی تعیین شده حرکت کرد (پرسش درباره جبر در حرکت ذاتی)، ناشی از ناآگاهی از نقش انسان و اهمیت آن در طول مسیر است که کیفیت و چگونگی حرکت را تعیین می‌کند. بنابراین، عدم بینش درست نسبت به قانون جبر نیز، موجب تضاد با خداوند و هستی، خود و دیگران شده، به همین دلیل، یکی از عوامل بیماری‌زا برای انسان است.

۱۴- قانون علف هرز

یک مزرعه‌دار زحمات بسیار زیادی را متحمل می‌شود تا محصول مورد نظر خود را به ثمر برساند. اما علف هرز بدون نیاز به کشت و هرگونه توجه و رسیدگی، زودتر از محصول مورد نظر رشد می کند. علف هرز مقاوم‌تر از محصول است؛ سرما، گرما، بی آبی و ... را بهتر از محصول دلخواه تحمل می‌کند و با این که مزرعه‌دار به هیچ وجه خواهان وجود آن در مزرعه خود نیست و برای نابود کردنش از علف کُش استفاده می کند و یا پس از برداشت محصول، مزرعه را به آتش می کشد تا تخم علف هرز از بین برود، در کشت بعدی باز هم مشاهده می‌شود که زودتر از به بار نشستن محصول، این علف هرز است که به ثمر می‌رسد و با رشد خود به مزرعه دار پیام می‌دهد که در رسیدگی به مزرعه دچار غفلتی شده است که هرچند بسیار کوچک و قابل اغماض بوده است، باعث شده است به خوبی از زحمات خود نتیجه نگیرد.

ذهن انسان نیز درست مانند مزرعه‌ای است که در آن امکان رویش و به بار نشستن گُل‌ها و محصولات بسیار ارزشمند و همچنین علف‌های هرز و مسموم وجود دارد. در این مزرعه نیز قانون علف هرز حاکم است. قانونی که به صراحت نشان می‌دهد که هرگونه سهل‌انگاری مساوی با از دست رفتن محصول تفکرات و اندیشه های انسان و جایگزینی علف های هرز به جای آن است.

تجربه اثبات می کند که اندیشه‌های غلط و آموزه‌های پوچ یا مغایر با ادب و فرهنگ سریع‌تر از افکار و آموزه‌های مفید و سالم در ذهن انسان رسوخ می‌کند و ماندگاری بیشتری دارد. برای مثال، اگر با یک شیوه به یک گروه دانش آموز شعری از یک عارف و به گروه دیگر شعری بدون محتوا و مسموم را آموزش دهیم و از آن‌ها بخواهیم شعر را حفظ کنند، گروه دوم سریع‌تر موفق به حفظ کردن شعر مورد نظر خواهند شد.

همچنین، در سطح جامعه شاهد هستیم که همواره اشعار، صحبت‌ها، فیلم‌ها، داستان‌ها و مشاهدات

نامناسب و مسموم بسیار سریع‌تر از اشعار، صحبت‌ها، فیلم‌ها، داستان ها و مشاهداتی که بار معرفتی دارند، به ذهن می‌نشینند و تأثیر خود را به جا می‌گذارند.

در تربیت کودکان نیز گاهی با این مشکل مواجه می‌شویم که اغلب با شنیدن حرف‌های رکیک، زشت و بی‌معنی به خوبی آن را می‌آموزند و می‌بینیم که این یادگیری در قیاس با فراگرفتن سخنان زیبا و بامعنی، سریع‌تر است.

مزرعه ذهن انسان بهترین بستر برای رشد علف هرز است و خطر علف هرز این است که محصول اصلی را نابود می‌کند. این نابودی گاهی انحراف فکری ایجاد می‌کند و گاهی فرد را به مهمل‌گویی و گزافه‌گویی خارج از کنترل او دچار می‌کند. بنابراین، نه تنها باید مراقب مزرعه ذهن خود بود، بلکه باید از گفتن عبارات و جملات هجو و بی‌فایده پرهیز کرد و حساب شده سخن گفت و به یاد داشت که: "از کوزه همان برون تراود که در اوست".

خطر علف هرز در دنیای عرفان بسیار جدی‌تر است. به‌طور عمده، منظور از علف هرز در عرفان، بینش‌های غلطی است که می‌تواند به بینش‌های صحیح آسیب برساند و انسان را از مسیر کمال منحرف کند. این اتفاق می‌تواند در اثر جهل یا غفلت باشد. اگر فرد، معیار لازم برای تشخیص آگاهی‌های مثبت و منفی را نداشته باشد و نتواند آگاهی‌های منفی را تفکیک کند و کنار بگذارد، این آگاهی‌ها در نقش علف هرز، نتایج آگاهی‌های مثبت را به تباهی می‌کشند. تفسیر و تعبیر غلط آگاهی‌های مثبت نیز به همین صورت، خطرآفرین است. بنابراین، در مسیر عرفان، مراقبت از مزرعه ذهن ضروری‌تر است. به این منظور باید توجه داشت :

۱- هیچ نوع سهل‌انگاری در مورد تجزیه و تحلیل دریافت‌های مثبت و استفاده از آن‌ها جایز نیست.

۲- در هر مرحله از مسیر باید تحولات درونی خود را بازنگری کرد تا نقایص ظرفیتی و بینشی و اشکالات شخصیتی شناسایی و برطرف شوند.

۳- نمی‌توان از ترفندهای شیطان که با ظرافت وارد عمل می‌شود، غافل شد.

۱۵- قانون تعادل

با وجود تغییر دم به دم جهان هستی، بر اساس روابط معین و تعریف شده اجزا با یکدیگر، در هر بخشی، تعادلی لحظه‌ای وجود دارد. هر جزئی به نوبه خود در ایجاد این تعادل نقش دارد و در این تعادل نمی‌توان نقش هیچ ذره‌ای را نادیده گرفت.

اما در کل، سه نوع تعادل وجود دارد:

۱. تعادل استاتیک منفی

۲. تعادل استاتیک خنثی

۳. تعادل استاتیک مثبت



تعادل استاتیک مثبت   تعادل استاتیک خنثی   تعادل استاتیک منفی

در حالت استاتیک منفی، اگر شیء از تعادل خارج شود، دیگر به تعادل در وضعیت قبل بر نمی‌گردد. در حالت استاتیک خنثی، شیء به هر طرف حرکت کند، در همان راستا به حرکت ادامه می‌دهد و بسته به این که عامل محرک، جهت آن را به کدام سو تغییر دهد، در وضعیت جدید به تعادل می‌رسد ودر حالت استاتیک مثبت اگر شیء از تعادل خارج شود، حتماً دوباره به تعادل در وضعیت پیشین باز می‌گردد.

در اشیاء تعادل مطلق وجود ندارد و هر چیزی در معرض لغزش و عدم تعادل است. در تعادل دینامیک

نیز سه حالت منفی، خنثی و مثبت وجود دارد. در هر طراحی انواع این تعادل‌ها در نظر گرفته می‌شود. بهترین طراحی هر وسیله متحرکی به گونه‌ای است که آن وسیله بتواند خود به خود به تعادل برسد. برای مثال، یک هواپیما در معرض عواملی است که آن را از تعادل خارج می‌کند. بنابراین، باید طراحی آن به نحوی باشد که خود به خود به حالت تعادل باز گردد.



روند افزایش تعادل استاتیک مثبت

The Human Insight

بینش انسان

انتشارات تحفه
Tohfeh Publishing

ISBN:978-964-8505-65-8
9 789648 505658